

از خاک تا افلاک

(جلد دوّم)

# پیک مشتاقان

تألیف:

استاد کریم محمود حقیقی



انتشارات حضور

حقیقی، کریم محمود، ۱۳۰۴  
از خاک تا افلاک / تألیف کریم محمود حقیقی. - - قم: مؤسسه انتشارات  
حضور، ۱۳۷۸.

ج. ۱ : 8 - 25 - 6272 - 964 ISN  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه:

مندرجات: ج. ۱ از خاک تا افلاک. - - ج. ۲ بیک مشتاقان. - - ج. ۳ هدهد سیا. - -  
ج. ۴ مرغ سلیمان. - - ج. ۵ فریاد جرس. - - ج. ۶ حدیث آرزومندی. - -  
ج. ۲. (چاپ اول: ۱۳۷۹)

6 - 55 - 6272 - 964 ISN

۱. عرفان. ۲. خودسازی (اسلام) الف. عنوان.  
۴ الف ۲۴ ح / ۲۸۶ BP  
کتابخانه ملی ایران  
۲۹۷ / ۸۳  
۱۱۱۲۶ - ۷۸ م



### مؤسسه انتشارات حضور

قم / میدان شهدا / خیابان حجّتیہ / شماره ۷۵  
تلفن ۷۷۴۴۶۵۱ فاکس ۷۷۴۳۷۵۶ (کد ۰۲۵۱)

### بیک مشتاقان

( از خاک تا افلاک: جلد دوم )

مؤلف: استاد کریم محمود حقیقی

● چاپ دوم: ۱۳۸۴ ● چاپخانه: پاسدار اسلام

● قطع رقمی: ۲۵۶ صفحه ● تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک: ۶ - ۵۵ - ۶۲۷۲ - ۹۶۴ - 6 - 55 - 6272 - 964 ISN

۱۶۰۰ تومان





# فهرست مطالب

۸	..... پیک مشتاقان
۱۳	..... برنامه سفر
۱۴	..... نزول و انزال
۱۶	..... چراغ راه
۲۰	..... داروی شفابخش
۲۴	..... قرآن کتاب حکمت
۲۸	..... قرآن، ادب سرای انسانیت است
۳۱	..... تفکر در قرآن
۳۵	..... تذکری از امام خمینی <small>علیه السلام</small>
۳۷	..... تجلی حق تعالی در قرآن
۴۱	..... معنی نزول
۴۶	..... وقت خواندن و کیفیت آن
۵۰	..... «همنشینی با قرآن»
۵۲	..... «کیفیت قرائت قرآن»
۵۸	..... تطهیر

۷۴	..... بطون قرآن
۷۷	..... قرآن کتابی لازم و کافی در هر زمان
۸۰	..... آغازگر محبت و احسان کیست؟
۹۰	..... ذاکر اول خداست
۹۸	..... ذکر مذکور ذاکر را
۱۰۱	..... مجذوبان دایم الذکر
۱۱۰	..... نفحات رحمانی
۱۱۵	..... تشنگان یاد
۱۲۲	..... فیض مستمر ذکر مستمر را می طلبد
۱۲۸	..... حرکت حبّی
۱۳۱	..... حرکت حبّی از گفتار دیگران
۱۳۹	..... انواع ذکر
۱۴۲	..... تسبیح
۱۴۸	..... کل موجودات به تسبیح خالق خویش مشغولند
۱۵۱	..... تسبیح کائنات چگونه است؟
۱۵۷	..... تسبیح واقعی موجودات
۱۶۲	..... داستانی از آخوند ملامحمد کاشانی
۱۶۳	..... از زبان سعدی بشنویم
۱۶۹	..... حمد
۱۷۲	..... درس ابراهیم خلیل الله <small>علیه السلام</small>
۱۷۶	..... شکر ممدوح
۱۸۱	..... شاکر سعادت‌مند است
۱۸۸	..... تهلیل

۲۰۵	جهان بینی ابن عربی
۲۰۸	در اهمیت ذکر: لا اله الا الله
۲۱۰	ابعاد توحید
۲۱۸	فناى در حق
۲۲۱	مراتب توحید
۲۲۳	تکبیر
۲۲۳	اقسام ذکر
۲۴۰	حال ذاکر
۲۴۲	دعا
۲۴۵	اولین موهبت دعا
۲۵۰	شرایط استجابات
۲۵۳	تضرع و سوز
۲۵۵	کسب روزی حلال

## بیک مشتاقان

مرحبا ای بیک مشتاقان بگو پیغام دوست  
 تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست  
 واله و شیداست دائم همچو بلبل در قفس  
 طوطی طبعم زعشق شکر و بادام دوست  
 زلف او دامست و خالsh دانه آن دام و من  
 بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست  
 سر زمستی برنگیرد تا به صبح‌روزرحشر  
 هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
 می‌نگفتم شمه‌ای از شرح شوق خود ولی  
 من نمی‌خواهم نمودن بیش از این ابرام دوست  
 گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا  
 خاک راهی کو مشرف گردد از اقدام دوست  
 میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق  
 ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست  
 حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز  
 زنانک آرامی ندارد درد بی‌آرام دوست



به نام دوست که هرچه هست تجلی اوست.  
 یکی بود و یکی نبود. چرا که یکتایی او یکتایی عدد یک نیست  
 که عدد یک فراوان است.  
 یکی بود و یکی نبود. آن یک که بود، ذات بی مثال او بود و آن  
 یک که نبود ماسوای او.<sup>۱</sup>  
 یکی بود و اکنون هم همان یکی است و آینده نیز هم او،<sup>۲</sup> یکی  
 بود بی حجاب که با آفرینش خود برای خود حجاب آفرید.<sup>۳</sup>  
 از قریب نقش، نتوان خامه نقاش دید  
 ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

۱. ذلک بأن الله هو الحق وأن ما يدعون من دونه الباطل. لقمان (۳۱)، آیه ۳۰.

۲. کان الله ولم یکن معه شیء و الآن کما کان. امام باقر علیه السلام، کتاب توحید، ص ۱۴۱.

۳. لاحجاب بینہ و بین خلقہ غیر خلقہ. علی علیه السلام، بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۰۱.

به نام آن نزدیکی که از فرط نزدیکی محسوس نیست.<sup>۱</sup> و به نام آن دوری که اوهام خلاق را به ساحت ذاتش راهی نیست. و با این همه دل را بی‌تمنای وصل او آرام نیست.

دیدند پشه بر لب دریا نشسته بود در فکر سر فکنده به صد عجز و صد عنا  
گفتند چیست حاجت‌ای پشه ضعیف؟ گفت آنکه آب این همه دریا بود مرا  
گفتند حوصله چو نداری مگوی این گفتا به نا امیدی از او چون دهم رضا  
منگر به ناتوانی شخص ضعیف من بنگر که این هوس ز کجا خاست وین هوا  
عقلم هزار بار به روزی کند خموش عشقم خموش می‌نکند یک نفس رها  
عطار

به نام حیات هر حی و نور راهنمای هر موجود.<sup>۲</sup>  
یکی بود و یکی نبود، غیر از خالق ما هیچ کس نبود، چون  
خواست صفات خود را به تماشا نشیند عوالم را آفرید و در مرآت  
هر عالمی گونه‌ای خود را به تماشا گذاشت.<sup>۳</sup> و آدم را به تماشای  
جمال و جلال اسماء خویش دعوت فرمود و منحصرأ هم او بود که  
این دعوت را لیبیک گفت.<sup>۴</sup>

۱. قریب من الاشیاء غیر ملامس، بعید منها غیر میان. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۷.

۲. هو حیات کل شیء و نور کل شیء. کافی، ج ۱، ص ۱۰۰.

۳. ان الله قد تجلی لخلقه بخلقه. نهج البلاغه.

۴. انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان يحملنها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً. احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

مراد ما از تماشای باغ عالم چیست؟

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن  
حافظ

عزیز خواننده! در مجلد اول این دفتر خواندی که نخستین عالم از این عوالم، عالم الست. بود که در آنجا با خداوند پیمان بندگی بست و امانت پذیرفتی و سپس پشت پدر و رحم مادر و زان پس عالم ناسوت و دنیا مراتبی از این عوالم را با تو در میان نهادم. اما داستان دنیا داستانی بس دراز است که هرچه در آینده پیش آید ریشه در خاک دنیا دارد پس این دفتر را زمین منه که باز هم از این عالم با تو بس سخن است.

و چون به عقب نگری بینی که دست مقلب در هر عالمی با تو در کار بود و در هر منزلی از ربوبیت او برخوردار بودی و امروز به مرز کمال رسانیدت تا آماده کمالی برتر و برتر، تا تو را لایق لقای خویش نماید.

تو از آن روزی که در هست آمدی      آتشی یا خاک یا بادی بُدی  
گر بدان حالت تو را بودی بقا      کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟  
از مُبَدَل هستی اول نماند      هستی دیگر به جای او نشاند  
آن مُبَدَل بین و واسط را بمان      کز وسایط دور گردی ز اصل آن  
واسطه هر جا فزون شد، وصل جُست      واسطه کم ذوق، وصل افزونتر است  
این بقاها در فناها یافتی      از فنا پس رو چرا بسر تافتی؟

زان فناها چه زیان بودت که تا      بر بقا چسبیده‌ای ای بی‌نوا  
 چون دوم از اولیت بهتر است      پس فنا جو و مبدل را پرست  
 همین بده ای زاغ جان و باز باش      پیش تبدیل خدا جانباز باش  
 مولوی

از خاکی تا گیاهی و از گیاه تا حیوان و سپس نطفه و زان پس  
 انسانی، از نیستی به هستی و از هستی در خط کمال. بنگر تا خود  
 می‌روی یا می‌برندت؟ و اگر می‌برندت، سزاوار است بیاندیشی که با  
 من دست کیست؟ دست ربّ قادر عالمی که مبدل است، مبدلی که  
 تبدیلیش در خط کمال است؛ پس، از تبدیل مهراس، و از مرگ  
 مگریز، که مرگ رهایش از حصر ماده و گریز از مرز جهات و پرواز  
 به سوی ملکوت است. چرا که غایت، کاملی است که کمالش رانهایتی  
 نیست!

هر نفس آواز عشق، می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟

ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده ایم

باز همانجا رویم، خواجه که آن شهر ماست

عالم خاک از کجا؟ گوهر پاک از کجا؟

بر چه فرود آمدیم؟ بار کنیم این چه جاست؟

بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما

قافله سالار ما، فخر جهان مصطفی است

بوی خوش این نسیم، از شکن زلف اوست

شعشعه این خیال، از رخ چون و الضحی است

خلق چو مرغابیان، زاده دریای جان

کی کند اینجا مقام، مرغ کز آن بحر خاست

دُرچ عطا شد پدید غرّش دریا رسید

صبح سعادت دمید، صبح ز نور خداست

مولوی

### برنامه سفر

چون دانستی که از کجا آمدی و برایت روشن است که اینجا هم ماندگار نیستی و سفری عظیم در پیش است، چه بهتر که نقشه و برنامه‌ای برای این سفر داشته باشیم که در هر منزل که فرود آمدیم، آشنای آن باشیم، و توشه آن منزل با خود ببریم، و دست ربوبی پروردگارت آن سفرنامه برایت تدوین فرموده و نسخه‌ای از آن را به دست سپرده تا در هیچ مقام سرگردان و حیران نمانی. آن سفرنامه قرآن است که برنامه را از ازل تا ابد، از آغاز تا انجام در آن یابی. بکوش تا در این راه تو را هیچ عمل و گفتار و نیت جز به دستور آن نباشد، تا قدر آن بیش دانی و بهره‌ات از آن بیش باشد. باش تا شمه‌ای از اهمیت این صحیفه مبارکه را با تو در میان نهم.

## نزول و انزال

دانی که ما، در پست‌ترین عوالم هستی‌ایم و آن عالم طبیعت است و هیچ دسترسی به عالم ملکوت و جبروت و ساحت کبریایی حق برایمان نیست جز اینکه از آن ناحیه جذب و کششی آید، آنکه در چاه است، چاره‌اش از چاه نیست، جز آن‌آنکه بالا هستند او را برکشند.

لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين.<sup>۱</sup>

ما آفریدیم انسان را در بهترین قوام و سپس او را به پایین‌ترین منزل رد نمودیم.

لطف حضرت پروردگارت برای نجات تو بندی به عمق چاه فرستاد و فرمود چنگ بدان زن و بالا بیا و ندا در داد که:

و اعتصموا بحبل الله جميعاً<sup>۲</sup>.

به ریسمان خدا همگی در آویزید.

ای به چاه افتادگان در این ظلمت‌کده حیران نمائید این رسن و این شما، چنگ بدین بند زنید و از ظلمت به نور اندر آید.

خواندن قرآن چنگ به این حبل زدن است اما این کافی نیست.

۱. تین (۹۵)، آیات ۵-۴.

۲. آل عمران (۳)، آیه ۱۰۴.

باید با این حبل درآویخت و بالا آمد، سر رشته این بند بالاست، ما فقط چنگ به بند آویختیم، بالا نمی‌آییم.

تا به کی در چاه طبعی سرنگون؟ یوسفی، یوسف بیا از چه برون  
تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از چاه و روحانی شوی  
گنج علم مظاهر مع ما بطن گفت از ایمان بود حُبُّ الوطن  
این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن جایی است کاورا نام نیست  
شیخ بهایی

دانستی که حبل نجات، قرآن است و چون از آن عالم است از  
اعلیٰ به سفلی آمده و از این رو آن را نازل گفتند و این نزول نه از  
آسمان دنیا که از آسمان ملکوت است که به یکبار در شب قدر کل  
آن را از نظر محمد ﷺ گذرانیدند و نقشه راه را به اجمال به او نشان  
دادند که فرمود:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.<sup>۱</sup>

به راستی که نازل کردیم آن را در شب قدر.

و دانی که انزال، نزول دفعتاً را گویند و دوم بار آیات به تدریج در  
شان وقایع تنزیل می‌یافت.

تنزیل العزیز الرحیم.<sup>۲</sup>

فرو فرستاده شده از ناحیه خداوند عزیز مهربان.

۱. قدر (۹۷)، آیه ۲.

۲. یس (۳۶)، آیه ۵.

و تنزیل، نزول به تدریج است، با این مقدمه دانستی که راه برای صعود باز است و تو اهل نیاز، گر خواهی در ژرفای چاه تا ابد باقی نمایی به همراه رهروان بدین حبل الله درآویز و از ظلمت به نور اندرآی، چون قدم زین چاه به ملکوت نهادی در همین عالم با جان عزیزان همدم شوی، با جانانت بس سخن باشد و جهانی دیگر را در همین جهان به تماشا نشینی.

در وجود زنده‌ای پیوسته شد	ای خنک آن مرده کز خود رسته شد
مرده گشت و زندگی از او برست	وای آن زنده که با مرده نشست
با روان انبیا آمیختی	چون تو در قرآن حق بگریختی
ماهیان بحر پاک کبریا	هست قرآن حالهای انبیا
می‌نجوید رستن، از نادانی است	مرغ کاو اندر قفس زندان نیست
انبیا و رهبر شایسته‌اند	روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند
که ره رستن تو را این است، این	از برون آوازشان آید بدین
غیر این ره نیست چاره زین قفس	ما بدین رستیم زین ننگین قفس

مولوی

### چراغ راه

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا  
مُبِينًا<sup>۱</sup>



ای مردم به راستی که برای شما از ناحیه پروردگارتان حجتی آمد و فرود آوردیم به سوی شما نوری آشکار.  
از ناحیه ربّ که کار او ربوبیت و پرورش جسم و جان بندگان است. هم او برای رشد و تعالی شما برهانی فرستاد که با او نوری باشد تا چراغ سلوک و روشنگر رهگذار شما باشد، آنها را که این چراغ به دست نیست مسلم نوری در راه ندارند لاجرم راه از چاه شناسند.

راهروانی که در بیابان یا کویری بخواهند در شامی تاریک ره سپارند با زنده‌دلانی آشنای راه که در روز روشن از راهی پرسبزه و جویبار و درخت می‌گذرند، چه مانند؟

سالکان قرآن به دست، اینانند که در خطّ نوری، پروردگار می‌یابند و با نور به منبع نور می‌رسند و دانی که نامی هم از آن ربّ و دود نور باشد. راهگذارانی که در زمره آن شب زدگان بوده‌اند و خدایشان یاری نموده و به گروه خداجویان پیوسته‌اند را خداوند این گونه توصیف می‌فرماید:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.<sup>۱</sup>  
خدا ولیّ بندگان مؤمن است آنها را از ظلمات برگیرد و به سوی نور راند.

قربان این ولی، زهی افتخار بر آنان که بنده این مولایند که کار او

از ظلمت برکشیدن و به نور آوردن است.

ای عزیز! جهان غرق در نور است. با این نور افشانی که جهان راست چرا گروهی قرین ظلمت‌اند؟ سرّ این را دانی که هرچند جهان یکی بیش نیست، از چه رو جمعی آن را نورانی و گروهی ظلمانی بینند؟

همان گونه که چشم سر را حجاب است و با حجاب، چشم درست نمی‌بیند چشم جان را نیز حجاب است که چون حجاب آید از نور جز ظلمت نمی‌بیند.

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست	زانکه زنگار از رخس ممناز نیست
آینه کز زنگ آرایش جداست	بر شعاع نور خورشید خداست
رو تو زنگار از رخ او پاک کن	بعد از آن، آن نور را ادراک کن

مولوی

چگونگی رهایی به سوی این نور را قرآن به تو آموزد که فرمود:

كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.<sup>۱</sup>

کتابی که فرو فرستادیم آن را به سوی تو تا بیرون آوری مردم

را از تاریکی‌ها به سوی نور.

در این آیات دقت کن که تاریکی به صورت جمع آمده، نفرمود ظلمت، فرمود: ظلمات، و نور به صورت مفرد. چرا که ظلمات عالم کثرت است و نور عالم وحدت، اوهام فراوان ولی حقیقت یکی بیش

نیست. فاصله دو نقطه را یک خط مستقیم بیش نتوان ترسیم کرد اما ممکن است هزار خط شکسته بین دو نقطه کشید. گر وصف قرآن خواهی بر این فرمایش مولایت حضرت علی علیه السلام بنگر:

جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ، وَرَبِيعاً لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ وَمَحَاجٍ  
لِطُرُقِ الصُّلَحَاءِ وَدَوَاءَ لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ وَنُوراً لَيْسَ مَعَهُ  
ظُلْمَةٌ.<sup>۱</sup>

خداوند قرارداد «قرآن» را زلالی بر تشنگی عالمان و بهاری برای قلوب دانشمندان و مقصدی برای راههای صالحان و دارویی که بعد از آن درد نباشد و نوری که با آن ظلمتی نیست.

عزیز خواننده! اگر به مهمانسرای بزرگی دعوت شوی، و آن بزرگ تو را دوست دارد و تو نیز او را دوست داری برای حضور محضر او تو را چه ذوق و شوق است، شب در انتظار روز خوابت نبرد، حال اگر این بزرگ نه از بزرگان خاکی، بل بزرگی افلاکی باشد چطور؟ اگر خالق سموات و ارض باشد تو را چه حال است؟ تا از خاک روی به افلاک آوری، رقعہ دعوت به سوی پاکترین مخلوقش فرستاد تا تو را به ضیافت خانه جنت جمالش دعوت کند بر سرلوحه نامه، این رقم درج شده:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ: إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً وَدَاعِياً

إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَبِسِرَاجٍ مُدْبِرٍ وَبَشْرِ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ لَهُمْ مِنْ  
اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا<sup>۱</sup>.

ای پیامبر: ما فرستادیم تو را گواه و بشارت دهنده و بیم کننده  
و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و چراغی نوربخش و  
بشارت ده مؤمنان را که آنها راست از خداوند فضلی بس بزرگ.  
مبلغ پیام پیامبرش، گواه اُمت، بشارت دهنده و ترساننده، دعوت  
به منزلگاه وصال محبوب و مقعد صدق و چراغ روشنگر قرآن به  
دست او، و سپس تو ای رسول ما بشارت ده که در این مهمانسرا  
مؤمنان را از فضل پروردگارشان نعماتی بس عظیم است.  
حال با این دعوت چه کنی جز این که گویی بار پروردگار  
مهربان: با سر، آیم، خاک گذارت را توتیای چشم سازم.  
غبار رهگذرانت کجاست تا حافظ      به یادگار نسیم صبا نگه دازد

### داروی شفابخش

گناه درد است، بی دینی درد است، حیرت و سرگردانی درد است،  
بی هدفی درد، اینها دردهای جان ماست. خواهی بر این دردها  
دارویی یابی، شفابخش همه این دردها قرآن است. با اعتقاد به قرآن  
از گناه دوری می کنی، با پروردگار خویش آشنایی می یابی، از

حیرت به یقین ره می‌بری، جانت از ظلمات به نور می‌آمیزد و زندگی را برایت جهت می‌دهد از بی‌هدفی‌های می‌یابی، اینها همه علت‌های جان ما بود که با نور قرآن بهبودی یابد.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ.<sup>۱</sup>

ای مردم! آمد شما را پندی از ناحیه پروردگارتان و شفایی برای دردهای جانتان و هدایت و رحمتی برای گروندگان.

و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين.

و نازل کردیم از قرآن آنچه شفا و رحمت است برای گروندگان.<sup>۲</sup>

آیا دردمندی هست که از این دارالشفا دوی خویش برگردد و از رنج بیماری‌های یابد؟

إِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِّنْ أَكْبَرِ دَاءٍ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنَّفَاقُ وَالْغِي وَ الضَّلَالُ.<sup>۳</sup>

در آن «قرآن» بهبودی است برای بزرگترین درد که آن کفر و نفاق و ستم و گمراهی است.

عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَالنُّسُورُ الْمُبِينُ،

۱. یونس (۱۰)، آیه ۵۸.

۲. اسراء (۱۷)، آیه ۸۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

### وَالشُّفَاءُ النَّافِعُ<sup>۱</sup>

بر شما باد کتاب خدا، به راستی که آن پندی استوار است و نوری آشکار و بهبودی سودمند برای کسی که به او راست گوید و در عمل به آن پیشی گیرد.

فاش گویم آنچه در دل مُضمَر است      این کتابی نیست، چیزی دیگر است  
چون که در جان رفت جان دیگر شود      جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود  
از یک آیینی مسلمان زنده است      پسیر ملت ز قرآن زنده است  
اقبال لاهوری

در ابیات فوق بیت دوم در خور توجه است، جانی که از معارف قرآن سرشار شد، جهان‌بینی دیگری دارد، در حقیقت آن جان خود جهان است، چرا که: چون هر پدیده‌ای از جهان از نظر قرآن آیت است، لاجرم کلّ جهان آیت، و چون آیت نشانه است، پس همه چیزی را جز آئینه جمال نمای پروردگارش نمی‌یابد. در این آیه دقت فرماید:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ  
وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ  
اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَاحِيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ  
فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ  
بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ<sup>۲</sup>

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶.

۲. بقره (۲)، آیه ۱۶۴.

به راستی که، در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتی که به سود مردم در دریا می‌گذرد و آنچه از باران که خداوند از آسمان فرو فرستاده و زمین مرده را دوباره حیات می‌بخشد و با ایجاد حیات و حیوانات مختلف را در زمین پراکنده می‌سازد، در وزش بادهای ابرهایی که در میان آسمان و زمین مستقر است، هر آینه نشانه هاست برای مردمی خردمند.

در این آیه شریفه، مثل اینکه از چیزی فروگذار نشده، آسمانها و کهکشان‌هایش با تمام عظمت، زمین با تمام خشکی‌ها و کوه‌ها و معادن و اقیانوس‌هایش، حرکات وضعی و انتقالی زمین و ایجاد شبانه روز و فصولش، حرکت کشتی‌ها بر سطح آبهای آن به سود مردم، تبخیر آب و گردش ابرها در آسمان، ایجاد حیات بر سطح زمین، وزش بادهای همه و همه نشانه هاست برای مردم خردمند.

حال بنگر و آیت‌خدارا به مشاهده نشین. روشن است آن کس که این نگرش را به جهان دارد جهان بینی او جهان بینی توحیدی است، یاد آن دلداده که در دامنه الوند سرمست عشقِ حق، خوش سرود:

به صحرا بنگرم صحرا تو وینم      به دریا بنگرم دریا تو وینم

به هرچه بنگرم کوه و در و دشت      نشان از قامت زیبا تو وینم

در خبر است که خداوند برای هر دردی دارویی دارد، اما دردهای روح و جان را فرمود: دارو از قرآن بخواید که شفاء لما فی الصدور است، ناصر خسرو حکیم الشعراء نیز آزادی جانش را از برکت قرآن می‌داند:

تادر دلم قرآن مبارک قرار یسافت

پر برکت است و خیر، دل از خیر و برکتش

منت خدای را که نکردست منتی

پشتم به زیر بار، مگر فضل و منتش

ناصر خسرو

## قرآن کتاب حکمت

حکمت را خداوند خیر کثیر فرمود:

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا

كثيراً و ما يذكر إلا أولوا الألباب.<sup>۱</sup>

می‌دهد حکمت را به هرکس که خواهد، به هر کس که

حکمت داده شد به او خیری بس بزرگ داده شده و این را

متذکر نمی‌شوند جز خردمندان.



مال و منال را خیر کثیر نفرمود، سلطنت دنیا را نفرمود، کسب قدرت را نفرمود اما چون به حکمت رسید آن را خیری بس بزرگ دانست. لقمان را که از حکمای موحد بود گفته‌اند که در انتخاب پیامبری یا حکمت مخیر کردند و او حکمت را برگزید:

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ.<sup>۱</sup>

و هر آینه به لقمان حکمت عطا کردیم.

و پیامبر ﷺ فرمود:

كَادَ الْحَكِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا.<sup>۲</sup>

زود باشد که حکیم در مقام پیامبر باشد.

چون حکمت در دل جای گرفت در نسایم آن صد لاله و ریحان روید و جان حکیم را گلزار معرفت نماید.

الحكمة رياض النبلاء و روضة العقلاء و نور كل قلب.<sup>۳</sup>

حکمت باغ هوشیاران، گلزار خردمندان و نور هر دلی است.

و چون خواهی در اندرز و تبلیغ موفق باشی باید قلبت از حکمت یر باشد چه برای آیین تبلیغ فرمود:

أَنْذِعْ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ.<sup>۴</sup>

بخوان به راه پروردگارت «مردم را» با حکمت و اندرز نیکو.

۱. لقمان (۳۱)، آیه ۱۲.

۲. کنز العمال.

۳. غرر الحکم، علی بن اَبی حمزة.

۴. نحل (۱۶)، آیه ۱۲۶.

چرا که گفتار حکیم دلنشین است و با فطرت انسانها سازگاری دارد. و چون حکمت گلزار جان است هر سخن که از کام حکیم فرو افتد شمیم عطر آگین دارد:

الْحِكْمَةُ شَجَرَةٌ تُنْبِتُ فِي الْقَلْبِ وَتُثْمِرُ عَلَى اللِّسَانِ.<sup>۱</sup>

حکمت درختی است که در قلب می‌روید و میوه‌اش بر زبان حکیم است.

حال که دانستی حکمت را چه موهبت است گویی آن را از کجا آورم، حکمت را از حکیم گیرند و هیچ حکیم چون خداوند تعالی نبود که نامی از او هم حکیم است و هیچ کتاب حکمتی چون قرآن نباشد که آن را «کتاب حکیم» فرمود:

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ.<sup>۲</sup>

این است آیات کتاب حکیم.

از آن حکیم، حکمت آموز و از این حکیم دستورالعمل گیر.

باش، تا تفسیر حکمت را از قول امیرالمؤمنین علیه السلام، با تو در میان نهم:

أَوَّلُ الْحِكْمَةِ تَرْكُ اللَّذَاتِ وَآخِرُهَا مَقْتُ الْفَانِيَاتِ.<sup>۳</sup>

آغاز حکمت ترک لذات و آخر آن دشمنی با فناپذیرهاست.

این معرفت در مطالعه و تفکر قرآن تو را حاصل آید. و امام

علی بن الحسین علیه السلام فرموده‌اند:

۱. غرر الحکم، علی علیه السلام.

۲. یونس (۱۰)، آیه ۲.

۳. غرر الحکم، علی علیه السلام.

### رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

سر حکمت ترس از خدا است.

تو تا خدا را شناسی چگونه جلال او را هراسان باشی؟ او را چون شناسی اگر از قرآن بهره‌ات نباشد؟!

رسنی محکم است قرآنش خویشتن را به آن رسن بریند

سنایی

و چون در پیش این حکیم خواهی حکمت آموزی، بعد از طهارت چنگ به دامان خضوع زن، و با تواضع کتاب حق را بگشای تا نهال‌های حکمت در گلزار دلت یکی پس از دیگری بنشینند و سپس ثمر آورد.

إِنَّ الزُّرْعَ يَنْبِتُ فِي السَّهْلِ وَلَا يَنْبِتُ فِي الصِّفَا فَكَذَلِكَ  
الْحِكْمَةُ تَعْمُرُ قَلْبَ الْمُتَوَاضِعِ.<sup>۲</sup>

به راستی که زراعت در زمین نرم می‌روید و در صخره، سبز نشود چنین است حکمت که دل متواضع را آباد نماید.

مصحفی جو چو شاهد مهوش	بوسه زن در کنار خویشتش کش
شاهدی گل عذار و مشکین خط	چهره آراسته به عجم و نقط
بلکه باغ بهشت و روضه حور	سبزه‌اش مشک و تربتش کافور
جدولش چون چهار جوی بهشت	فیض بخش از چهار سوی بهشت

۱. بحار، ج ۷۸، علی بن الحسین علیه السلام.

۲. بحار، ج ۷۸، امام کاظم علیه السلام.

گرد جدول نقوش اعشارش	رُسته گل‌ها به گرد انهارش
سوره هایش همه قصار و طوال	قصرها ز آن بهشت فرخ فال
کرده همواره زآن قصور شگرف	جلوه حوران قاصرات الطرف
سر هر سوره بر مثال دری	که از آن می‌توان بر آن گذری
رسد از هر دری گه و بیگه	طالبان را صلا که: بسم الله!

جامی

### قرآن، ادب سرای انسانیت است

قال رسول الله ﷺ :

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ مَادِبَةٌ اللَّهُ فَتَعَلَّمُوا مَا دَبَّتْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَ إِنْ

اصفر البيوت لبیت اصفر من کتاب الله<sup>۱</sup>.

به راستی که قرآن ادب سرای خداست بیاموزید ادب را در این

ادب سرا، تا آنجا که توانید، چه خالی‌ترین خانه‌ها، خانه‌ای

است که از کتاب خدا خالی باشد.

بچه آدمی چون به دنیا آید بشر است، اما آمده است تا انسان

شود، دستور آدم شدن را خالقش باید به او کرامت فرماید چه

منحصراً ربّ هم اوست و ادب سرای او قرآن و معلّم این ادب سرا

خاتم النبیین، خدا کند ما در این ادب سرا آن طور که می‌فرمایند

۱. غرر و دُرر، حضرت علی علیه السلام.

خود را پیرووریم.

بر ضیافت خانه فیض نوالش منع نیست

در گشاده است، صلا در داده، خوان بنهاده‌اند

و فرمود رسول خدا ﷺ:

«قرآن را بیاموزید که قرآن در روز قیامت به صورت جوانی زیبا روی ظاهر شود و به تلاوت کننده خود گوید: یا من بیا که من همانم که تو در شبها به نظاره من مشغول بودی».

و نگویی که قرآن کتاب است و چگونه به صورت جوانی ظاهر شود که آنجا همه چیزها جان دارند - درخت و جماد و آب همه از حیات سرمدی برخوردارند.

وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.<sup>۱</sup>

به راستی که سرای آخرت، سرای حیات است اگر بدانید.

اراده خداوند چنین بوده که هرکس در این ادب سرا شرکت کرد تربیت شود و ادب آموزد تا به مقام انسانیت ره جوید. نمی بینی که چون وصف این کتاب را فرمود بلافاصله با اسم رب جلوه کرد. تا بدانی که مراد از نزول آن ربوبیت حق مریدگانش را باشد.

تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَارْتِيبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ.<sup>۲</sup>

نازل شد کتاب که شکی در آن نیست از ناحیه پروردگار جهانیان.

۱. عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴.

۲. سجده (۳۲)، آیه ۲.

و در جای دیگر ولایت خود بر بندگان را با ارسال کتاب تثبیت فرمود بگو:

إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.<sup>۱</sup>

به درستی که ولی و یاور من خداوندی است که فرو فرستاد کتاب را و هم اوست که شایستگان را یاری کند.

صالحین اند که در این مکتب ادب آموزند و پرورده شوند تا لایق قرب ولیّ خود شوند. اینجاست که علم و معرفت آموزند و هدایت کنند و سپس با باران رحمت آلودگی‌ها بزدایند و راه کمال بگشایند:

وَلَقَدْ جَنَنَاهُمْ بَكْتَابٍ فَضَلَّنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.<sup>۲</sup>

به راستی که دادیم ایشان را کتابی که تفصیل دادیم آن را بر علم هدایت و رحمت برای مردمی که بگردند.

می خواندت تا کمالت دهد، تبدیلت کند، تا جمال یابی، اما چه زمان؟ دست ولایت از آستین ربوبیت آنگاه به در آید که تو نیز عبد باشی.

پیش تبدیل خدا جانباز باش	هین بده ای زاغ جان و باز باش
ای که امسالت فزون است از سه پار	تازه می گیر و کهن را می سپار
بر بقای جسم چون چسبیده ای؟	در فناها این بقاها دیده ای

۱. انفال (۸)، آیه ۱۹۶.

۲. اعراف (۷)، آیه ۱۵۱.

اهل دنیا زین سبب اعمی دلند	شارب شورا به آب و گل اند
شور می خور، کور می چر در جهان	چون نداری آب حیوان در نهان
مرغ پرنده چو باشد بر زمین	باشد اندر ناله و درد و حنین
مرغ خانه بر زمین خوش می رود	دانه چین و شاد و شاطر می دود
زانکه او از اصل بی پرواز بود	وان دگر پرنده و پر، باز بود

مولوی

به راستی تا کی تو را صبر است؟ تو را بال پرواز است:

فما اصبرهم علی النار؟<sup>۱</sup>

چگونه ایشان را بر آتش صبر است؟.

قرآن است که تو را آشنای پرواز می کند، بال افشانی از آن آموز  
و راز پرواز از این خاکدان از او گیر که منحصرأً به خاطر این  
مرحمت نازل آمده.

## تفکر در قرآن

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.<sup>۲</sup>

و فرو فرستادیم بر تو ذکر را تا بیان نمایی از برای مردم آنچه  
برایشان فرود آمده باشد که اندیشه کنند.

۱. بقره (۲)، آیه ۱۷۶.

۲. نحل (۱۶)، آیه ۴۴.

اندیشه کردن، نافه گشایی است، نافه را هرچند بیش لمس نمایی  
عطرش دماغ را بیش پرورد. توان تمام قرآن را به شبی ختم کرد، اما  
قرآن زمانی تو را نور دهد که شبی به تماشای آیه‌ای از آن نشینی و  
زین رو فرمود:

وَزُتِّلَ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً<sup>۱</sup> به تائی خوان قرآن را به تائی  
خواندنی.

همچنین فرمود:

كذلك نَفَضَ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ<sup>۲</sup>

همچنین تفصیل می‌دهیم آیات را برای قومی که اندیشه  
کنند.

از قفل‌های دل چه آگاهی داری که بازار اکثر دلها بسته و وقت  
اكتساب گذشته و سرمایه بر باد رفته، خواهی علامتش را یابی از این  
آیه دریاب:

أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا<sup>۳</sup>

آیا به تفکر در قرآن نشسته‌اید یا بر دل‌های شما قفل زده شده  
است.

بس جای تأسف است که اگر در اندیشه و تدبّر قرآن هیچ  
نشینیم حتماً گنجینه دل را قفل زده‌ایم.

۱. مزمل (۷۳)، آیه ۵.

۲. یونس (۱۰)، آیه ۲۵.

۳. محمد (۴۷)، آیه ۲۴.



لُبِّ را معنی، مغزدار و تو پرکرده‌اند و اولوالالباب را خردمندان گفته‌اند که دل ایشان از معرفت پر است و پوچ مغزان را خداوند این گونه توصیف می‌کند:

مهطعین مقنعی رءوسهم لایرتد الیهم طرفهم والافندتهم  
هواه.<sup>۱</sup>

شتابزدگان، سر در هوایان، که هرگز به خود ننگرند، و دل‌های ایشان پوچ و خالی است.

بنگر تا تو به کدام دسته مانی، خردمندان اهل اندیشه و تفکراند و زین رو جانشان پر می‌شود و تهی مغزان را چون تفکری نیست پوچ و خالی می‌مانند و چون معارف را در قرآن بیش از هر جا توان یافت در آنجا بیاندیش تا سنگین بارتر از همه باشی و بدانکه در حدیث ازمعصومین رسیده است که قرآن را ظاهری است و باطنی تا هفت بطن که طبعاً این بطن در سایه اندیشه کشف شود.

دیو آدم را نبیند غیر طین	تو زقرآن ای پسر ظاهر مبین
که نقوشش ظاهر و جانش خفی است	ظاهر قرآن چو شخص آدمی است
زیر ظاهر باطنی هم قاهر است	حرف قرآن را مدان که ظاهر است
خیره ماند اندر آن فکر و بصر	زیر آن باطن یکی بطن دگر
که در آن گسرد خردها جمله کُم	زیر آن باطن یکی بطن سوم

بطن چارم از نُبی<sup>۱</sup> خود کس ندید      جز خدای بی نظیر و بی ندید  
همچنین تاهفت بطن ای بوالکرم      می شمر تو زین حدیث معتصم  
مرلوی

باش تا قصه‌ای شنوی: عارف و فقیه بزرگوار، ملامحمد تقی مجلسی گوید: «من در قرائت قرآن هر آنگاه به آیه: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ<sup>۲</sup> (هر آینه در رسول خدا ﷺ برای شما الگوی خوبی است). می‌رسیدم اشک در چشمانم حلقه می‌زد و بس محزون می‌شدم از آن جهت که خداوند حبیبش محمد بن عبدالله ﷺ را اسوه و الگوی اخلاق و کمالات می‌داند ولی ما از دقایق اعمال و نیات و گفتار ایشان چندان خبری نداریم که در خانواده، در انجام عبادات، در تجارت، در جنگ، در اجتماع و در خلوت چگونه بود، آنچه هست بسیار اندک است، آرزو داشتم همه را می‌دانستم تا در هر صحنه زندگی ایشان را سرمشق می‌ساختم.

شبی بعد از تهجد به قرائت قرآن مشغول بودم، تصادفاً به همین آیه رسیدم، باز همان دل شکستگی و همان اندوه، در چنین حالی بودم که دمی از خود بیخود شدم، دری گشوده شد و نوری بس دل افروز وارد اطاق شد، ملهم شدم که جناب رسول الله ﷺ هستند، فرمودند: تو چه می‌خواهی؟ عرض کردم: آقا آرزو مندم که کلّ

۱. قرآن.

۲. احزاب (۳۳)، آیه ۲۲.

اخلاقیات شما را می دانستم، فرمودند: این چیست که می خوانی؟ گفتم: آقا قرآن است، فرمودند، همین کتاب، اخلاق من است. این را فرمودند و دیگر چیزی ندیدم چون به خود آمدم و به قرائت پرداختم دیدم عجا من از آیات مطالبی دریافت می کنم که هرگز نمی دانستم و این راز را بر تو آشکار کردم تا بدانی که قرآن را بطونی است که در دسترسی همه نمی باشد».

و نگوینی که من صرف ونحو ندانم، با زبان عرب آشنایم نیست. چگونه در قرآن بیاندیشم؟ از این سفره پر نعمت هیچ کس بی بهره نمی ماند، هر کس را به اندازه حوصله و گنج بهره است تا بدان جا که فرموده اند اگر بی سواد دست بر آن کشد و به چهره مالد نصیبی او را از قرآن باشد، امروز بحمدالله تفسیرهای خوب و ترجمه های ساده همه در دسترس است، که با مراجعه به آنها با کمک پروردگار از انوار معارف این کتاب بی بهره نخواهی ماند. به ویژه تو را توصیه می کنم که جای اندیشه بیشتر در آیاتی است که مربوط به اسماء الله و معارف توحیدی می باشد.

### تذکری از امام خمینی علیه السلام

«از قرآن دور نیفتیم، در این مخاطبه بین حبیب و محبوب و مناجات بین عاشق و معشوق اسراری است که جز او و حبیبش

کسی را بر آن راه نیست و امکان راه یافتن نیز نمی‌باشد.

شاید حروف مقطع در بعضی از سور مثل «الم»، «ص» و «یس» از این قبیل باشد و بسیاری از آیات کریمه که اهل ظاهر و فلسفه و عرفان و تصوّف هر یک برای خود تفسیر یا تأویلی کنند نیز از همان قبیل است، گرچه هر طایفه به قدر ظرفیت خود حظّی دارد یا خیالی و شمه‌ای از این اسرار به وسیله اهل بیت، که از سرچشمه جوشان وحی بر آنان جاری شده به دیگران به قدر استعداد می‌رسد و گویی بیشتر مناجات‌ها و ادعیه برای این امر انتخاب شده است، آنچه در ادعیه و مناجات معصومین علیهم‌السلام می‌یابیم در اخبار که به زبان عرف و عموم است کمتر یافت می‌شود ولی زبان قرآن زبان دیگری است، زبانی است که هر عالم و مفسّری خود را با آن آشنا می‌داند و آشنا نیست، قرآن کریم از کُتبی است که معارف آن بی‌سابقه است و تصوّر بسیاری از معارف آن از تصدیقش مشکل‌تر است چه بسا که با برهان فلسفی و دید عرفانی مطلبی را بتوان ثابت کرد ولی از تصوّر آن عاجز بود. تصوّر ربط حادث به قدیم که در قرآن کریم در تعبیّرات گوناگونی از آن یاد فرموده است و کیفیت معیّت حق با خلق که بعضی گویند معیّت قیومی است که تصوّر آن حتی برای آن گویندگان از معضلات است و ظهور حق در خلق و حضور خلقت نزد حق و اقریبیت او جلّ و علا از حبل الوریّد به مخلوق و مفاد «الله نور السموات و الارض» و «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن» و

«ما یکون من نجوی ثلثه» و «ایاک نعبد وایاک نستعین» و امثال اینها که گمان نکنم جز بر مخاطب و به تعلیم او به نزدیکانش که اهل این گونه مسایل بوده‌اند، تصورش تحقق یافته باشد و راه یافتن به روزنه‌ای از آن، مجاهدت مشفوع با تهذیب لازم دارد».

«از قسیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد

جز حرف دلخراش، پس از آن همه خروش»<sup>۱</sup>

امام خمینی

## تجلی حق تعالی در قرآن

ظهور و نمود هر شخص از سه راه ممکن است، گفتار و نوشتار و کردار، جان آدمی پنهان است. اختلاف در اندام و قیافه‌های آدمیان بسیار اندک فقط به اندازه‌ای که از هم باز شناخته شوند اما اختلاف در میان جانها از زمین تا آسمان است. حال برای شناخت بواطن و جان‌های آدمیان منحصرأ این سه نمود را پیش رو داریم چه گفتار و نوشتار و رفتارشان را سرچشمه در جانهای آنهاست.

حال که این مطلب بدانستی بدان که اگر جان آدم باطن است و باطن در همین نمودها ظاهر می‌گردد و تو از ظاهر به باطن ره می‌بری. خداوند تو، باطن است اما اسم دیگر او ظاهر، از ظاهر

۱. ره عشق توصیه به خانم فاطمه طباطبایی. ص ۲۹ - ۳۰.

است که پی به باطن توان برد، ظهور خداوند نیز در سه تجلی است،  
تجلی اول عالم طبیعت که فرمود:

سنرهم آیاتنا فی الآفاق.<sup>۱</sup>

به زودی نشان دهیم آیات خود را در جهان طبیعت بر ایشان.  
محقق را که وحدت در شهود است      نخستین نظره بر نور وجود است  
دلی کم معرفت نور و صفادید      ز هر چیزی که دید اول خدا دید  
به نزد آنکه جانش در تجلی است      همه عالم کتاب حق تعالی است  
شستری

و این تجلی، نوشتار حضرت حق تعالی است.

فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر أن یکنوا رأوه بما  
آراهم من قدرته.<sup>۲</sup>

پس متجلی شد خداوند منزله بر ایشان در کتابش بدون آن که  
او را ببینند و هم او خود را با آیاتش ارائه داده.

و این دومین تجلی حق تعالی است که تجلی در گفتار اوست، چه  
عالم طبیعت نوشتار خدا و قرآن گفتار خداست چون این کتاب را از  
روی تحقیق به تماشا نشینی در آیه به آیه آن صفات خداوند را  
مشاهده می‌کنی و بیش از هر چیز بهره ات این باشد که خداوند  
بندگان را بس دوست دارد.

۱. فصلت (۴۱)، آیه ۵۳.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ تَجَلَّى بِخَلْقِهِ لَخَلْقِهِ.<sup>۱</sup>

به راستی که خداوند سبحان متجلی شده است برای مخلوقاتش با آفرینشش.

و این هر دو تجلی را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه به این گونه معرفی فرموده‌اند: پس اگر مشتاق دیدار او بی، با این دید، به قرآن بنگری او را بینی و به جهان نظر کنی او را مشاهده نمایی. ای اهل نظر طلعت آن یار ببینید

عکس رخ او بر در و دیوار ببینید  
در چهره خوبان خط و خالی که کشیده است

خال و خط خود کرده نمودار ببینید  
هر گوشه به نوعی رخ او جلوه نموده است

اما نکند جلوه به تکرار ببینید  
یک مهر وجود است عیان در همه آفاق

کز او زده سر این همه آثار ببینید  
این کثرت موهوم ز عکس رخ او خاست

دلدار یکی آینه بسیار ببینید  
بحری است که می‌خیزد از او این همه امواج

از بحر شود موج پسیدار ببینید

بیهوده پی او نروید این در و آن در

کاو آمده خود بر سر بازار ببینید

پندار دو بینی همه از ظلمت جهل است

جز او احدی نیست در این دار ببینید

دکتر غلامعلی عطایی

چه انسی است امام علی بن الحسین علیه السلام را با قرآن که می فرماید:

لومات من بین المشرق و المغرب لما استوحشت بعد أن

یکون القرآن معی.<sup>۱</sup>

اگر در شرق و غرب احدی زنده نباشد و قرآن با من باشد

وحشتی نخواهم داشت.

بنابراین به دنبال او کجا گردید؟ اگر مصاحبت او را خواهید با

قرآن هم نشین باشید.

فأین تذهبون \* ان هو الا ذکر للعالمین \* لمن یشاء منکم

ان یرتقیم.<sup>۲</sup>

به کجا می روید؟ نیست این «کتاب» جز تذکری برای جهانیان

هر آنکس که خواهد راست رو باشد.

۱. بحار، ج ۴۶، امام علی بن الحسین علیه السلام.

۲. تکویر (۸۱)، آیه ۲۶.



## معنی نزول

ان ولیّی الله الّذی نزلّ الکتّاب و هو یتولّی الصّالحین.<sup>۱</sup>  
به راستی که ولی من خداست آنکه نازل فرمود قرآن را و هم  
اوست که کارگزار کار راستکاران است.

هم آنان که در راه صلاح بودند و رو به پروردگار خویش  
آوردند، و خدا را ولیّ خویش دانستند، حضرت ربّ، روی از ولایت  
کار ایشان بر تنافت و برنامه کمال و سیر به سوی خود را برای  
ایشان فرود آورد.

معنی تنزیل فرود آمدن تدریجی است، نه به این مفهوم که قرآن  
از فراز کهکشان‌ها تا به زمین فرود آمده که این با توحید قرآنی  
سازگار نیست چه خداوند همانقدر که به آسمانها نزدیک است، به  
زمین نزدیک می‌باشد و حضرت پیامبر می‌فرمایند: اگر با بندی به  
اعماق زمین فرود آیم، بر خدا فرود آمده‌ام. و خدایش فرمود:

نحن اقربُ الیه من حبل الوریث.<sup>۲</sup>

و ما به او از شریانش نزدیک‌تریم.

پس معنی تنزیل چه باشد؟ رزاق متعال خواهد تا خوراک و

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۹۷.

۲. ق (۵۰) آیه ۱۶.

رزقی جهت موجودی لطیف که تازه پا به عرصه حیات آورده نازل فرماید و سفره‌ای جهت او بگستراند نان و آب و گوشت و حبوبات و میوه را که همه برای او سنگین است در آسیای دندان مادر خرد کند و سپس با بذاق دهان درآمیزد و از آنجا به معده آورد و کبد را گوید تا ده‌ها نوع ماده شیمیایی با کمک کیسه صفرا بر آن ریزد و چون از خشونت به لطافت رسید از منافذ روده به خون آورد و خون را از قلب به ریه فرستد تا با نسیم‌های رحمت زدوده و پاک گردد و از آنجا در رحم به جفت پیوندد و جفت باز، تزکیه‌اش کند و از راه بند روده به این لطیف موجود تازه رسیده برساند. آن نان و آب در مرحله تنزیل به این موجود راه یافت.

ساحت کبریایی حضرت عظیم را با عالم طبیعت چه کار؟ آنجا معدن عظمت و علم و حکمت است، سخن او چون از آن عظمت مایه گیرد به گنج حوصله ما نماند ناچار از عالم غیب هویت به الله جامع جمیع صفات رسد و از آنجا به اسم متکلم و حکیم و عزیز فرود آید و سپس راه جبروت گیرد و زانجا به ملکوت پیوندد و در عالم ملک بر اقیانوس کبیر قلب محمد ﷺ درآید. هرچند با این عالم همه عوالم هست و با این نزول سفره جان آدمیان گسترده شود، تا هر که خواهد به اندازه گنجایش خود از آن برگیرد، برگیرد از این سفره با برکت و پر از نعمت تا شما را از این مهانسرا بیرون نبرده‌اند، هان ای نورانیان به نور جان درافزایید، ژرف اندیشان اندیشه را-

اینجا به کار گیرید.

حَمَلَةُ الْقُرْآنِ هُمُ الْمُحْفَوْفُونَ بِرَحْمَةِ اللَّهِ الْمَلْبُوسُونَ نُورَ  
اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.<sup>۱</sup>

در بردارندگان قرآن رحمت خدای دربردارند و نور خداوند  
عزوجل در برکرده‌اند.

حملة القرآن عرفاء اهل الجنة و المجاهدون قوادها،  
حامل القرآن حامل رایة الاسلام.<sup>۲</sup>

در بردارندگان قرآن عرفای اهل بهشت و قهرمانان کوشایند و  
بردارنده قرآن بردارنده پرچم اسلام است.

عزیزان! عالم طبع، سفره کالبد شما و قرآن، خوان یرنعمت جان  
شماست؛ مبادا در معده تن که بس کم گنج است از عالم طبع بس  
نعمت برگیری ولی معده جانت که عظمتی به پهنای فلک دارد تا ابد  
گرسنه ماند. دنیای درون جان آدمی از دنیای بیرون بس عظیم‌تر  
است، این دنیای بیرون با همه نعماتش برای تو آفریده شده. به یقین  
تو از آن برتری چه نُزل در خور مهمان است و مهمان، عزیزتر از  
آن، بنگر که تو با این همه عزّت چه با خود از این عالم برخوردار  
داشت.

نیست غیر از نور آدم را خورش از جز آن جان را نیایی پرورش

۱. محمد ﷺ، بحار، ج ۹۲.

۲. مستند، ج ۳، ص ۲۴۲.

زین خورش‌ها اندک اندک دل بپُر	کاین خوراک خر بود نی آن حُر
تا خوراک اصل را قابل شوی	لقمه‌های نور را آکل شوی
گر خوری یک بار از ماکول نور	خاک ریزی بر سر نان تنور

مولوی

و قبلاً گفته شده که تنزیل فرود آمدن تدریجی است که آن در ظرف ۲۳ سال بر قلب محمد ﷺ وحی شد و انزال فرود آمدن ناگهانی است که بطور ایجاز و فهرست‌وار در شب قدر بر صفحه عظیم علم او گسترده گردید.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ.

همانا آن را در شب قدر نازل کردیم.

خواهی انسان شوی؟ برنامه انسان سازی را در قرآن یابی؟  
خواهی از خمار صد شبه به درآیی؟ یک سحر از جام سقاهم ربهم  
جرعه‌ای از قرآن در کام جان ریز تا عمری سرمست وصال او  
باشی.

شرابی می‌طلب بی‌ساجر و جام	شراب باده خوار و ساقی آشام
شرابی خُور ز جام وجه باقی	سقاهم ربهم او راست ساقی
طهور آن می‌بود کز لوث هستی	تو را پاکی دهد در وقت مستی

شبستری

و «مراد شبستری از بیت آخر شعر فوق، حدیث جالبی است که امین طبرسی در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه «سقاهم ربهم شراباً

طهوراً» از سورهٔ دهر از امام صادق علیه السلام به این مضمون نقل می‌نماید.

أَيُّ يُطَهَّرُهُمْ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللَّهِ إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدْنِسِ

بشَيْءٍ مِنَ الْاَكْوَانِ إِلَّا اللَّهُ.<sup>۱</sup>

یعنی اینکه پاک می‌کند ایشان را از همه چیز به جز خدا، چون

طاهر مطلق از کل زشتی‌ها و پلیدی‌ها در عالم وجود، نیست

جز خدا.

و همی دان که چون به مکتب قرآن نشستی معلم تو صاحب

قرآن است که معلمی بالاتر از او نیست و تو را منحصرأً به این

مکتب راه دادند و برای تعلّم این مکتب آفریدند.

الرَّحْمَنُ \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ

و گفته‌اند در تفسیر (ا - ل - م) که الف ساحت کبریایی الله است،

که قرآن از آنجا نازل شود و «ل» واسطه یعنی جبرئیل است و «م»

قلب مصفّای محمد صلی الله علیه و آله و در نزول بعضی آیات واسطه «ل» برداشته

می‌شد و کلام مستقیماً بر جان محمد صلی الله علیه و آله می‌رسید و آن هنگامی بود

که تجلّی جلال او را از پای درمی‌آورد، لرزه بر اندامش می‌افتاد،

رنگ چهره‌اش تغییر می‌کرد و گه‌گاه خدیجه را می‌گفت مرا با لحاف

و گلیم در پوش.

بزرگی گوید: «در آغاز سلوک چون قرآن تلاوت می‌کردم

می‌انگاشتم که از کلام رسول می‌شنوم بعدها چون بصیرتم بیش شد

گویی جبرئیل بر قلب خودم نازل می‌فرمود ولی اکنون چنانم که گویی در حضرت پروردگارم و خداوند خود با من سخن گوید». و این بهترین حال است در هنگام تلاوت و چه برداشت کنی از کتابی که مصنف آن خالق سماوات و الارض و پیک آن جبرئیل مقرب‌ترین فرشته به ساحت کبریایی حق و وقت نزول آن، مبارک‌ترین لیالی، شب قدر و مهبط آن اقیانوس کبیر جان محمد ﷺ و هدف نزول، پرورش انسان اشرف مخلوقات که با آفرینش او آفریدگار به خود آفرین فرمود: «فتبارک الله احسن الخالقین».

### وقت خواندن و کیفیت آن

اوقات را برکات یکسان نیست همانطور که نور ظاهر را در بامداد و ظهر و غروب و شب هنگام، جلوات یکسان نباشد، نور باطن نیز چنین است. زین رو گفته‌اند: بهتر است دعا در اوقات مخصوصی باشد و برای خواندن قرآن خداوند برای پیامبر ساعاتی خاص را تعیین می‌فرماید:

قَمَ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا \* نَصْفَهُ أَوْ انْقِصَ مِنْهُ قَلِيلًا \* أَوْ زِدْ عَلَيْهِ  
وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا \* إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا \* إِنَّ  
نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً \* إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ

سَبْحاً طَوِيلاً \* وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَ تَبْتَئِلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلاً<sup>۱</sup>.  
شب هنگام برخیز جز اندکی، نصفش و یا کمی از آن بکاه و یا  
بیافزای و قرآن را به آرامشی هر چه تمامتر بخوان زود باشد.  
که بر تو گفتاری گران را نازل کنیم به راستی که برخاستن  
شب هنگام گرچه دشوار اما در گفتار بس درست‌تر باشد تو را  
روز آمد و شدی بس زیاد باشد یاد کن نام پروردگارت را و  
منقطع شو به سوی او انقطاعی.

روزش را از آمد و شد و تبلیغ و ارشاد باز ندارد، اما شبش را به  
خلوت سرای انس خود خواند:

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز

رنگ چون آینه در ظلم ظلام اندازد

حافظ

اولیاء خداوند این کیمیای وقت را به رایگان با ماندن در بستر از  
دست ندادند چه:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود  
طاووس یمانی گوید:

حضرت علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که از وقت عشا تا سحر به  
دور خانه خدا طواف می‌کرد و به عبادت مشغول بود، آن‌گاه که  
مسجد خلوت شد سر بر آسمان برآورد و با خدای خویش این گونه

زمزمه داشت: خداوندگارا! ستارگان در افق ناپدید شدند و چشمان مردم به خواب رفت و درهای آسمان به روی بندگانت گشوده گردید. می‌نگریستم که چندین بار در مناجاتهای خود می‌گریست. سپس سر بر خاک نهاد و سجده رفت، از التهاب و گریه‌های او من نیز به زاری افتادم نزدیکش رفتم سرش را بر زانو نهادم و هر دو می‌گریستیم، سرشک من بر گونه هایش می‌ریخت. برخاست و گفت: تو کیستی که مرا از مناجات با پروردگام بازداشتی؟ عرض کردم: ای پسر پیامبر من طاووس هستم. این زاری و بی‌تابی تو را نتوانستم دید. آخر این درد و اشک زاری ما را سزد نه شما را، تو فرزند حسین بن علی علیه السلام هستی، مادر شما فاطمه زهرا است، جد تو رسول الله است، این وحشت و هراس شما از چه روست؟ سربلند نمود و نگاهی عمیق به من فرمود و گفت: ای طاووس! نسبت‌ها را کنار گذار. خداوند بهشتش را منحصرأً خاص نیکوکاران قرار داده اگرچه غلامی سیاه چهره باشد و آتش را برای نافرمانان هرچند آقازاده‌ای از قریش باشد مگر نشنیده‌ای که می‌فرماید:

«فإذا انفخ في الصور فلا انسأب بينهم يومئذ ولا

يتسائلون».<sup>۲</sup>

چون در صور دمیده شود در آن روز انسأبی بین شما نیست و

۱. بحار الانوار، ج ۱۱.

۲. مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۲.



از حسب و نسب شما سؤال نمی‌شود.

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

مبادا گوهر سحر را از دست دهی و از ساغر آن خمارمانی که

مستی سالک خاص سحرگاهان است.

شب آمد تا که بلبل راز گوید      شب آمد تا که مرغ حق بنالد

شب آمد تا که از دل غم گشاییم      بساز مرغ حق، با حق بنالیم

شب آمد تا که هو از دل برآریم      به هوهوی کبوتر، شب سرآریم

الهی در شبم، صد در گشادی      نوید رحمتم در شب، تو دادی

خوشا آن شب که با عشق تو شد روز      خوشارازو خوشاشک و خوشاسوز

به شب معراج احمد بود با یار      به غارش در شبانگه، شد خریدار

به شب موسی تجلی گاه رب شد      به طورش آن همه نجوی به شب شد

به اسری محمل احمد کشیدند      به حرایش به شب خیزی گزیدند

شبانه بزم یار نازنین است      همه صاحب‌دلان را پیشه این است

مؤلف

و ما را با تو انشاءالله در همین دفتر سخنی از تهجد و سحر خیزی

بیاید و زین رو اینجا در این بحث سخن به درازا نکشم.

اقبال لاهوری که در اواخر عمر با کمبود بینایی گرفتار بود

می‌نویسد که پدرم را همیشه این توصیه بود که قرآن را آن گونه

بخوان که گویی جبرئیل هم اکنون بر تو نازل می‌کند. در خیر است

که اگر دوست دارید با خدا سخن گویند دعا کنید و اگر خواهید خدا با شما سخن گوید قرآن بخوانید و اگر مکالمه و هم صحبتی با خدا را دوست دارید نماز بخوانید و کدام بنده است که در دلش عشق مولا باشد و این سه را دوست ندارد. متأسفانه ما مسلمانان قرآن را مهجور داشتیم. در اخلاقیات به مراتب دیگران بر ما پیشی گرفتند.

و قال الرسول يا رب ان قومى اتخذوا هذا القرآن  
مهجوراً.<sup>۱</sup>

و رسول گفت ای پروردگار به راستی که قوم من قرآن را  
متروک داشتند.

و توصیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که:

اللَّهُ، اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ.<sup>۲</sup>

خدا را، خدا را، در قرآن مبادا دیگران در عمل به آن بر شما  
پیشی گیرند.

### «همنشینی با قرآن»

کلی خوشبوی در حمام روزی      رسید از دست محبوبی به دستم  
بدو گفتم که مشکى يا عبيرى      که از بُوى دل آویز تو مستم

۱. فرقان (۲۵)، آیه ۳۳.

۲. نهج البلاغه.

بگفتا من گلی ناچیز بودم      ولیکن مدتی با گل نشستم  
کمال همنشین در من اثر کرد      وگرنه من همان خاکم که هستم  
سعدی

گل بی مقدار از برکت همنشینی با گل عطرآگین می شود، هرآنچه لطافت بیش اثر همنشینی بیش باشد روح انسانی الطیف اللطائف است، زین رو با بدان اگر تماس باشد زود کدر شود و با نیکان رنگ ایشان گیرد.

جز صحبت عارفان کامل مگزین      جز جانب بندگان مخلص منشین  
شد هیزم تیره نور از صحبت نار      شد زنده غذا چو گشت بازنده قرین  
وقتی انسان این مطلب را دریافت که همنشینی با صاحب دلی، دلدارت کند بنگر که همنشینی با صاحب دلها با توجه کند؟!  
آنکه با قرآن نشیند با خدا نشیند و آنکه سخن قرآن گوش دهد به گفتار خدا توجه دارد. بنده، گاه در این اندیشه فرو رفتم که: اگر نبود قرآن جداً که ره یابی کوی دوست محال بود.

بودائیان را اعتقاد بر این است که هدایت تکوینی برای آدمی کافی است نیازی به هدایت تشریحی نیست، با آنکه هدایت تکوینی در انسان زمینه ساز است ولی اصل هدایت تشریحی است، و زین رو برای سالک طریق حق بهترین راهنما و چراغ است.

چون به مجلس خوش کلامی نشینی خوش شوی، از سخن خدا خوش تر چه شناسی؟.

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مِثْلَى تَقْشَعْرٍ مِنْهُ  
جُلُودَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى  
ذِكْرِ اللَّهِ.<sup>۱</sup>

خدا فرو فرستاد بهترین سخن را کتابی متشابه و مثالی که  
خائفان چون شنیدند پوست بر آنها بلرزد می‌ترسند از  
پروردگارشان و نرم شود پوست‌ها و دل‌هاشان به یاد خدا.  
و فرمود پیام‌آور آن:

اصدق القول و أبلغ الموعظة و احسن القصص كتاب الله.<sup>۲</sup>  
راست‌ترین گفتار و رساترین اندرز و بهترین داستان سرا کتاب  
خداست.

### « کیفیت قرائت قرآن »

برای خواندن قرآن نخست مجلس را از اصوات دیگر خالی نما  
جایی که اگر بینی جز صفحه قرآن نبینی و اگر شنوی جز صوت آن  
نشنوی، با ادب رو به قبله نشین، رحلی گزین، و چه بهتر که بر سر  
سجاده باشی و رحل قرآن بر سجاده نهی و هیچ‌گاه قرآن را بر زمین  
که جای گذر اقدام است منه، و حتماً با وضو باش و چون به استماع

۱. زمر (۳۹)، آیه ۲۵.

۲. فقیه، ج ۴، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله.

سخن حق آمدی چه بهتر است که معطر باشی و اگر دیگری خواند و تو استماع می‌کنی خود را جای رسول ﷺ نه آنگاه که از جبرئیل می‌شنود و اگر خود می‌خوانی خود را نایی پندار که نائی عالم هستی در آن می‌دمد و خود چوب خشکی بیش نیست و با نائی خود گوی: **گر زندگیم جویی، در من نفسی در دم من مُرده صد ساله، تو جان مسیحایی حسین خوارزمی**

و مراد مولوی در دیباچه کتاب شریفش نیز همین معنی است:

دو دهان داریم گویا همچو نی      یک دهان پنهانست در لبهای وی  
یک دهان نالان شده سوی شما      های و هویی در فکنده در سما  
لیک داند آنکه او را منظر است      کاین فغان این سری هم زان سر است

حال که در محضر حق تعالی این گونه نشستنی خود را نفی و او را اثبات نمودی با تمام وجود بیندیش تا با تو چه گوید! و چون گوید: **یا ایها الذین آمنوا، بر گو: لیبک پروردگارم! بفرما آنچه می‌فرمایی! و چون امر او را بعد از این ندا خواندی، بازگویی: ای پروردگار! مرا از زمره فرمانبردارانت قرار ده. چون فرمود: **توبوا الی الله**. برگویی: باز آمدم ای خداوند غفار بر سر کوی خود بازم دار که دیگر از اینجا نروم. چون فرمود: **ففرّوا الی الله**. باز گوی: ای مرجع مهربان از همه به سوی تو می‌گریزم چه پناهگاهی جز تو ندارم. با این ترتیب در قرائت قرآن با پروردگارت مکالمه داری نه فقط مستمعی، مصاحبی که او، دوست دارد تو را، و تو هم دوست داری او را، و با تو گفتیم که**

آنجا که در وحی واسطه در کار نبود، بدن رسول الله ﷺ به لرزه می افتاد، رنگ از چهره اش می پرید، گاهی خدیجه را می گفت او را با لحاف و گلیم بیوشاند و نابخردان زین روی او را مصروع می گفتند، تو نیز اگر از معرفت او برخورداری گرت این حالات نیست اقلأً ادب و خضوع کامل باشد.

اذا أحب احدکم ان يحدث ربه فليقرأ القرآن<sup>۱</sup>.

هر آن کس از شما که دوست دارد سخن پروردگارش را شنود قرآن بخواند.

ارزد، اگر در برابر سخن محبوب به جای گوش، جان دهی.

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
حافظ

زین رو گفته اند: استیناس علامه الافلاس، آن که با حق و سخن او مأنوس شد، جز او انیس نطلبند گویند کسی به دیدار اویس رفت، چون در بکوفت اویس بر بام خانه آمد گفت: ای مرد که را می خواهی؟

مرد گفت: اویس را.

گفت: با او چه کار داری؟

مرد گفت: آمده ام تا دمی با او مأنوس باشم.

اویس گفت: تو ندانی که آنکه با خدا انس یافت با کسی دیگر  
تواند مأنوس باشد.

من آنس بتلاوة القرآن لم توحشه مفارقة الاخوان.<sup>۱</sup>  
هر آنکس با تلاوت قرآن مأنوس شد از دوری برادرانش  
وحشتی نیست.

و چون غوغای بیرون خفته ماند، غوغای درون را نیز خاموش  
دار، و از هر اندیشه خود را مجرد ساز تا سخن حق در ژرفنای  
جانبت جای گزیند.

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد  
که دارالملک ایمان را مجرد بینی از غوغا  
بهرچ از راه دور آفتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا  
سنایی

و با پیامبرش فرمود:

و رتل القرآن ترتیلاً.<sup>۲</sup>

و قرآن را به آرامی بخوان.

و چون بر آرامش خواندی در آن بیاندیش و از آن به سادگی  
مگذر، به ویژه آنجا که بحث توحید و اسماء و صفات او در سخن

۱. غرر الحکم، علی بن ابی طالب.

۲. مزمل (۷۳)، آیه ۵.

است تا با پروردگارت آشنایی بیش یابی، و چون با امری مواجه شدی ببیندیش که تو در کار آن امر هستی؟ و چون با نهی بنگر که تو را ترک آن نهی هست زین رو قرآن را میزان خواند و فرمود: وضع المیزان، این ترازو را نه برای وزن گندم و برنج آفریدند، آفریدند تا انسانها خود را با آن بسنجند و بدانند که در زمره کافران و معاندان و منافقانند یا در گروه مؤمنان و متقیان و اولواالالباب‌اند.

يا بُنَى! لا تغفل عن قرائت القرآن فان القرآن يحيى القلب  
و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى.<sup>۱</sup>

ای فرزندم! از یاد مبر خواندن قرآن را، چه قرآن حیات بخش دل است و آدمی را از بدی‌ها و زشتی‌ها و ستم باز می‌دارد. نوای جان بخش قرآن سماع عارفان است و طنین آن آرامش بخش جان دلدادگان، آهنگش چون برآید جان‌ها به اهتزاز در آید، آیاتش فرمان پرواز دهد و بر دل خواننده هزار راز گشاید بنگر کلام ابن عربی را در این باب:

خذا اليك نصيحة من مشفق	ليس السماع سوى السماع المطلق
و احذر من التقيد فيه فإِنَّه	قول يَفند عند كل محقق
إنَّ الغنى بالقرآن سماعنا	و الحق ينطق عند كل منطوق
و الله يسمع ما يقول عنده	من قوله فما عنه بتحقيق

از دوست مهربانت اندرزی شنو که تو را جز سماع مطلق سماعی

۱. کنز العمال، محمد بن عبد الله .



نیست از سماع مقید سخت بپرهیز<sup>۱</sup> که در نظر هر محقق قولی بس ناصواب است آهنگ دلکش قرآن سماع ماست که خدای تعالی، از دهان هر سخنگوی، متکلم است و خدا نیز از زبان بنده سخن خود می شنود و سماع حقیقی مر او راست<sup>۲</sup>.

و اگر ت در قرآن تدبیر و اندیشه نباشد بدان که قفلی از معاصی بر باب دلت خورده سعی کن قفل از دل برکنی و باب قلب بگشایی و با معارف قرآن آن را سعه دهی. و این راز را خدا با تو در میان نهاده آنجا که فرموده:

افلا يتدبرون القرآن أم على قلوبٍ أقفالها.<sup>۳</sup>

آیا در قرآن نمی اندیشید یا بر دلهای شما قفل زده شده است. و فرمود: انگیزه نزول منحصرأً تدبیر و تفکر و در نتیجه راه یابی به سوی اوست.

کتاب انزلناه الیک مبارک لیسدبروا آیاته و لیستذکر اولوا  
الالباب.<sup>۴</sup>

کتابی است که آن را بر تو فرود آوردیم با برکت تا بیاندیشند  
در آیاتش خردمندان و پند گیرند.

و فرمود:

۱. مراد استماع موسیقی است.

۲. کیهان اندیشه شماره ۵۱.

۳. محمد (۴۷)، آیه ۲۴.

۴. ص (۳۸)، آیه ۲۹.

لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر.<sup>۱</sup>

و به راستی که قرآن را آسان گردانیدیم آیا پند گیرنده‌ای نیست.

و مپندار که با خواندن سطحی قرآن راهی به سوی معرفت بر تو گشاده گردد که آنچه را بزرگان از گلزار قرآن برگرفتند همه در سایه تدبّر و ژرف‌اندیشی در آن بوده است.

الا لا خیر فی قرائة لیس فیها تدبیر، الا لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه.<sup>۲</sup>

آگاه باشید که خیری نیست در خواندن بی اندیشه و عبادت بی دانش.

بسا گویی که در تدبّر نشینم ولی چیزی در نیابم، بنگر که کمبودهایت چیست؟ و موانع کدام است؟

### تطهیر

وقتی دانستی که قرآن کلام خداست. خدا با آنان که دوست دارد سخن گوید، بنگر که تو دوست خدایی؟ تا اسرار کلام را بر تو گشاید. گویی این راز از کجا یابم؟ خداوند دوستانش را معرفی

۱. قمر (۵۴)، آیه ۲۳.

۲. بحار، ج ۹۲، علی علیه السلام.

فرموده، خود را با این آیات بسنج:

- بنگر تا اهل احسان هستی؟

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.<sup>۱</sup>

به راستی که خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

- بنگر تا توبه‌ای جانانه کرده‌ای؟

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ.<sup>۲</sup>

خداوند بازگشت‌کنندگان را دوست دارد.

- بنگر که از گناهانت پرهیز هستی؟

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ.<sup>۳</sup>

خداوند پرهیزگاران را دوست دارد.

- بنگر که در مصائب و رنجها شکیباییت هست؟

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ.<sup>۴</sup>

خداوند شکیبایان را دوست دارد.

- بنگر که کارت را با خدا وا گذاشته‌ای؟

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.<sup>۵</sup>

خداوند متوکلین را دوست دارد.

---

۱. بقره (۲)، آیه ۱۹۲.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۲۳.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۷۱.

۴. بقره (۲)، آیه ۱۵۹.

۵. آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

- بنگر که ظاهر و باطنی پاک داری؟

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ.<sup>۱</sup>

خداوند پاکان را دوست دارد.

در بعضی از این صفات سخن رفته است و چند صفت دیگر را در صفحات بعد خواهیم آورد اما آنچه اینجا مورد نظر است بحث تطهیر است که خداوند وعده فرموده که جز پاکان از معارف قرآن کسی را نصیبی نیست.

أَنَّهُ لِقِرْآنَ كَرِيمٍ \* فِی كِتَابٍ مَكْنُونٍ \* لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.<sup>۲</sup>

به راستی آن کتابی بس گرامی است، در کتابی پوشیده، که در نمی‌یابند آن را جز پاکان.

در این آیه بعد از بزرگترین سوگند، - سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به ن و القلم - سوگند به مواقع نجوم، کهکشان‌ها را چند ستاره است؟ احدی تاکنون درنیافته و هر کدام را چه مسیری در فضا است، آن مسیر مواقع آنها است، و از نظر کمیّت عظمتی این گونه را هیچ کس نداند و خود فرماید و أَنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ و این سوگند را اگر بدانید سوگندی بس عظیم است.

حال بگو پروردگارا! عظمت سوگند را دانستم با این سوگند چه

۱. توبه (۹)، آیه ۱۰۸.

۲. واقعه (۵۶)، آیه ۷۹.

می‌فرمایی؟ فرماید:

آن قرآنی است بس گرانقدر اما معانی و معارف پوشیده و پنهان در آن، که منحصرأً آن معارف نصیب پاکان است. چرا که خداوند ایشان را دوست دارد و دوست با دوست اسرار را باز گو کند و تطهیر دو باشد یکی نظافت بیرون یعنی کالبد و دیگر نظافت درون یعنی قلب، پاکی بیرون بس آسان است با غسلی و وضویی میسر گردد اما مشکل پاک کردن قلب است، و خلوص و پاکی قلب آن گاه باشد که جز خدا در آن نباشد.

ما انعم الله على عبد آجل من أن يكون في قلبه مع الله غيره.<sup>۱</sup>  
هیچ نعمتی خداوند به بنده‌اش نداده بزرگتر از اینکه در دل او جز خدا نباشد.

در ذیل آیه:

وسقاهم ربه‌م شراباً طهوراً.<sup>۲</sup>

آشامانید پروردگارشان ایشان را شرابی پاک کننده.

در تفسیر مجمع‌البیان از قول امام صادق علیه السلام آمده که چون از ایشان پرسیده می‌شود که این شراب بهشتیان را از چه تطهیر می‌کند؟ می‌فرمایند از ماسوی الله، چرا که ماسوی الله نجس است، اینجا مراد نجاست فقر است.

۱. امام صادق علیه السلام.

۲. دهر (۷۶)، آیه ۲۲.

بنابراین جز خدا هر آنچه در دل آمد دل را ضایع سازد، مثل  
اینکه کار بس مشکل می‌گردد.

ای عزیز! حداقل آنگاه که به نماز ایستاده‌ای و یا به قرائت قرآن  
مشغولی، در آن دم از هر تعلق و خیال بیرون آی و محرم دل شو، تا  
در حرم‌سرای او راه یابی.

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند      وانکه این کار ندانست در انکار بماند  
حافظ

خواهی هم اکنون که بر در خانه او آمدی، در بر تو بگشایند و بر  
تو نظر کنند، چاره جز داشتن دلی پاک نیست.

قلوب العباد الطاهره مواضع نظر الله سبحانه فمن طهر  
قلبه نظر الله الیه.<sup>۱</sup>

دل‌هایی پاک بندگان مواضع نظر خداست پس هر آن کس  
دلش را پاک کرد خداوند عزوجل به او نظر اندازد.

چرک بیرون را چون محسوس و ملموس است زود دریایی و  
چاره آن کنی اما چرک درون را چون چشم دلت باز نیست نبینی و  
ندانی که با تو چه کند به ویژه که سالهاست، تا هر روزش تراکم  
افزوده و از گاهی به کوهی تبدیل گشته.

«چرک اندرون را باید پاک کرد که ذره‌ای از چرک اندرون آن کند که  
صدهزار چرک بیرون نکند. آن چرک اندرونی را کدام آب پاک کند؟ سه

چهار مشک آب دیده آن هم نه هر آب دیده، آن آب دیده که از سر صدق خیزد»<sup>۱</sup>.

و نیز فرمود:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.<sup>۲</sup>

به راستی که در این هر آینه پند و اندرزی است از برای آنکه او را دلی باشد یا گوش فرا دهد و حضور داشته باشد.

و این درک را دو شرط است یکی آن که صاحب دل بود و قبلاً گفته شد که دل سالم آن دلی است که در آن جز خدا نباشد و این دل ویژه معصومین علیهم السلام است که ما از آنها نیستیم به سراغ شرط دوم رویم، شرط دوم دو اصل دارد نخست: دل و گوش دادن و سپس حضور داشتن؛ چه شهید کسی را گویند که حاضر باشد و بر مسأله‌ای هم که حاضر است اشراف داشته باشد. ما بسا به سخن گوینده‌ای گوش فرا داشته‌ایم اما: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است» مصداق حال ما است. و یکی از مصادیق گوش گرفتن سخن، عمل به آن است.

پس معنی چنان شد که تویی که پیامبر نیستی و امام نیستی پس مطلقاً خود را تسلیم امر ایشان کن و حرف ایشان بپذیر، اکنون است

۱. مولوی، فیه مایه.

۲. ق. (۵۰)، آیه ۳۷.

که در زمره مطهرون درآمدی، حال اگر انشاءالله شرایط برایت موجود است سعی کن موانع و حجب را از پیش روی برداری. و حقیر بهتر دید که این بحث را به عهده حضرت امام خمینی علیه السلام به نقل از آداب الصلاة واگذارد. ببین تا سخن این بزرگوار در این فصل چه می باشد:

«اکنون که عظمت کتاب الله برایت روشن شد یکی دیگر از آداب قرائت قرآن را یادآور شوم. تا استفاده کامل از قرائت تو را حاصل باشد و آن رفع موانع است، که ما از آنها تعبیر به حجب می نماییم.

یکی از حجابهای بزرگ حجاب خودبینی است که شخص متعلم خود را به وسیله این حجاب مستغنی بیند... و این از شاهکارهای مهم شیطان است که همیشه کمالات موهومه را برای انسان جلوه دهد.

و انسان را به آنچه دارد راضی و قانع کند. و ماوراء آنچه پیش اوست هر چیز از چشم او ساقط کند.

مثلاً اهل تجوید را به همان علم جزئی قانع کند و آن را در نظر آنها جلوه های فراوان دهد... و حمله قرآن را پیش آنها به خود آنها تطبیق کند و آنها را از فهم کتاب نورانی الهی.... محروم نماید و اصحاب ادبیت را به همان صورت بی مغز راضی کند. و ارباب لغت را به همان و حتی فیلسوف و عارف اصطلاحی را محبوس کند هر



حجاب غلیظ اصطلاحات. باید تمام این حجب را بردرید و ماوراء این حجب به قرآن نظر کند و در هیچ یک از این حجابها توقف نکند که از قافله سالکان الی الله باز ماند و از دعوتهای شیرین الهی محروم می‌شود، از خود قرآن شریف دستور عدم وقوف و قانع نشدن به یک حدّ معین استفاده می‌شود.

در قصص قرآنی اشاره به این معنی بسیار است. حضرت موسی کلیم با مقام بزرگ نبوت قناعت به آن مقام نکرد و به مقام شامخ علم خود وقوف نفرمود به مجرد آنکه شخص کاملی را مثل خضر ملاقات کرد با آن تواضع و خضوع گفت:

هَلْ اتَّبَعْتُ عَلَىٰ أَنْ تَعْلَمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رَشْدًا<sup>۱</sup>

آیا (اجازه می‌دهی) پیرو تو باشم تا مرا بیاموزی از آنچه که برای کمال آموخته‌ای؟

و ملازم خدمت او شد تا علمی که باید استفاده کند فرا گیرد. حضرت ابراهیم علیه السلام، به مقام بزرگ ایمان و علم خاص به انبیاء قناعت نکرد، عرض کرد:

رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى.<sup>۲</sup>

پروردگارا به من نشان ده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی. از ایمان قلبی خواست ترقی کند و به مقام اطمینان شهودی

۱. کهف (۱۸)، آیه ۶۷.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۶۱.

بالا تر. تا آنکه خدای تعالی و تبارک به جناب ختمی مرتبت  
اعرف خلق الله علی الاطلاق دستور می دهد به کریمه شریفه:

قل ربّ زدنی علماً<sup>۱</sup> بگو پروردگارا دانش مرا بیفزای.

این دستورات کتاب الهی و این نقل قصه های انبیا، برای آن است  
که ما از آنها تنبّه حاصل نماییم و از خواب غفلت برانگیخته شویم.  
یکی دیگر از حجب، حجابهای آراء فاسده و مسالک و مذاهب  
باطله است، که این، از سوء استعداد خود شخص است و اغلب از  
تبعیّت و تقلید پیدا می شود و این از حجبی است که مخصوصاً از  
معارف قرآن ما را محجوب نموده، مثلاً اگر اعتقاد فاسدی به مجرد  
استماع از پدر و مادر یا بعضی از جهله از اهل منبر در دل ما راسخ  
شده باشد این عقیده حاجب شود بین ما و آیات شریفه الهیه و اگر  
هزاران آیه وارد شود که مخالف آن باشد یا از ظاهرش مصروف  
کنیم و یا به آن نظر مهم نکنیم، راجع به عقاید و معارف، مثل بسیار  
است ولی من از تعداد آن خودداری می کنم زیرا، می دانم این حجاب  
با گفتار مثل منی خرق نشود، من جمله از آنها به یکی اشاره می کنم.  
این همه آیاتی که راجع به لقاء الله و معرفه الله هست و این همه  
روایات، کنایات و صراحتات که در ادعیه و مناجات های ائمه علیهم السلام  
موجود است. به مجرد این عقیده که از اشخاص عامی در این میدان  
ناشی و منتشر شده که راه معرفت الهی به کلی مسدود است و

معرفت الله را و مشاهده جمال را به باب تفکر در ذات به آن وجه ممنوع بلکه ممتنع قیاس نموده‌اند، تأویل و توجیه کنند، و یا اصلاً در این میدان وارد نشوند. و خود را با معارف که قرّة‌العین انبیاء و اولیاء است آشنا نکنند، خیلی مایهٔ تأسف است برای اهل الله که یک باب از معرفت را که می‌توان گفت: غایت بعثت انبیاء و منتهای مطلوب اولیاء است به طوری به روی مردم مسدود کرده‌اند که دم زدن از آن کفر محض و زندقه صرف است.

این همه معارف انبیاء و اولیاء را با معارف عوام و زن‌ها در خصوص ذات و اسماء و صفات حق مساوی می‌دانند، بلکه گاهی از آنها بالاتر نیز بروز کند. می‌گویند فلان، عقاید عامیانه خوبی دارد، ای کاش ما به همان عقیده عامیانه بودیم، این بیچاره که به این کلام متفوّه می‌شود، خود عقاید عامیانه را از دست داده و دیگر معارف را، که معارف خواص و اهل الله است باطل می‌شمرد.

این آرزو درست مثل آرزوی کفّار است که در کریمه الهیه نقل از آن شده:

و يقول الکافر یالیتنی کنت تراباً.<sup>۱</sup>

کافر می‌گوید: ای کاش خاک بودمی.

و ما اگر بخواهیم آیات و اخبار لقاء الله را به تفصیل ذکر کنیم تا رسوایی این عقیده فاسده که از جهل و غرور شیطانی پیدا شده

واضح شود کتابی جداگانه لازم دارد. فضلا اگر بخواهیم معارفی را که به واسطه این حجاب غلیظ شیطانی در پس پرده نسیان مانده تا معلوم شود که یکی از مراتب مهجوریت از قرآن و مهجور گذاشتن قرآن که از همه شاید تأسّفش بیشتر است این است چنان که در کریمه شریفه فرماید:

و قال الرّسول یا ربّ إنّ قومی اتّخذوا هذا القرآن  
مهجوراً.<sup>۱</sup>

گفت پیامبر: پروردگارا قوم من قرآن را کنار گذاشتند.

مهجور گذاشتن قرآن مراتب بسیار و منازل بی شمار دارد که به عمده آن شاید ما متّصف باشیم. اگر ما این صحیفه الهیه را، مثلاً جلدی پاکیزه و قیمتی نمودیم و در وقت قرائت یا استخاره بوسیدیم و به دیده نهادیم آن را مهجور نگذاشتیم؟! اگر اغلب عمر را صرف تجوید و جهات لغویه و بیاتیه و بدیعیه آن کردیم این کتاب شریف را از مهجوریت بیرون آوردیم. آیا اگر قرائات مختلفه و امثال آن را فرا گرفتیم از ننگ هجران از قرآن خلاصی پیدا کردیم؟

آیا اگر وجوه اعجاز قرآن و فنون محسنات آن را تعلّم کردیم از شکایت رسول خدا متخلص شدیم؟ هیئات که هیچ یک از این امور مورد نظر قرآن و مُنزّل عظیم الشان آن نیست، قرآن کتاب الهی است و در آن شوون الهیت است، قرآن حبل متصل مابین خالق و مخلوق

است و به وسیله تعلیمات آن باید رابطه معنویه و ارتباط غیبی بین بندگان خدا و مربی آنها پیدا شود. از قرآن باید علوم الهیه و معارف لدنیه حاصل شود.

رسول خدا ﷺ: به حسب روایات کافی شریف فرموده:

إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ وَفَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ وَسُنَّةٌ قَائِمَةٌ<sup>۱</sup>

دانش سه نوع است: آیه استوار، فریضه عادلانه و سنت

پابرجا.

قرآن شریف حامل این علوم است، اگر ما از قرآن این علوم را فراگرفتیم آن را مهجور نگذاشتیم، اگر دعوت‌های قرآن را پذیرفتم و از قصه‌های انبیاء ﷺ که مشحون از مواعظ و معارف و حکم است، تعلیمات گرفتیم، اگر ما از مواعظ خدای تعالی و مواعظ انبیاء و حکما که در قرآن مذکور است موعظت گرفتیم. قرآن را مهجور نگذاشتیم و الا غور در صورت ظاهر قرآن نیز اخلاص الی الارض است.<sup>۲</sup> و از وسواس شیطان است که باید به خداوند از آن پناه برد یکی دیگر از حجب که مانع استفاده از این صحیفه نورانیه است اعتقاد به آن است که جز آنچه مفسرین نوشته یا فهمیده‌اند کسی را حق استفاده از قرآن شریف نیست و تفکر و تدبّر در آیات شریفه را با «تفسیر به رأی» که ممنوع است اشتباه نموده‌اند و به واسطه این

۱. کتاب کافی، کتاب فضل العلم باب صفة العلم حدیث، محمد ﷺ.

۲. مراد مصداقی از این آیه می‌باشد: أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوِيَّه. اعراف (۷)، آیه ۱۷۷.

رأی فاسد و عقیده باطله قرآن شریف را از جمیع فنون استفاده عاری نموده و آن را به کلی مهجور نموده‌اند در صورتی که استفاده اخلاقی و ایمانی و عرفانی به هیچ وجه مربوط به تفسیر نیست تا تفسیر به رأی باشد.

مثلاً اگر کسی از کیفیت مذاکرات حضرت موسی علیه السلام با خضر و کیفیت معاشرت آنها و شدّ رحال حضرت موسی علیه السلام با آن عظمت مقام نبوت برای به دست آوردن علمی که پیش او نبوده و کیفیت عرض حاجت خود به حضرت خضر به طوری که در کریمه شریفه:

هَلْ اتَّبِعْ عَلِيَّ اِنْ تَعَلَّمْنِي مِمَّا عُلِّمْتُ رُشِدًا.<sup>۱</sup>

آیا اذن می‌دهی که پیروی کنم تو را بر آنکه بیاموزی مرا از آنچه که آموخته‌ای برای رشد و راهنمایی حق.

مذکور است و کیفیت جواب خضر و عذرخواهی حضرت موسی بزرگی مقام علم و آداب سلوک متعلّم با معلم را که شاید بیست ادب در آن هست استفاده کند این چه ربط به تفسیر دارد؟ تا تفسیر به رأی باشد و بسیاری از استفادات قرآن از این قبیل است و در معارف مثلاً اگر کسی از قول خدایتعالی الحمد لله رب العالمین را که حصر جمیع محامد و اختصاص تام اثنبه است استفاده توحید افعالی کند و بگوید از آیه شریفه استفاده شود که هر کمال و جمال و هر عزّت و جلّالی که در عالم است و چشم احوال و قلب محجوب به

موجودات نسبت می‌دهد از حق تعالی است و هیچ موجودی را از خود چیزی نیست و لذا محمّدت و ثنا خاصه به حق است و کسی را در آن شرکت نیست این چه مربوط به تفسیر است تا اسمش تفسیر به رأی باشد یا نباشد...

یکی دیگر از حجب که مانع از فهم قرآن است حجاب معاصی و کدورات حاصله از طغیان و سرکشی نسبت به ساحت قدس پروردگار عالمیان است، که قلب را حجب شود از ادراک حقایق و باید دانست که از برای هریک از اعمال صالحه یا سیئه چنانچه در عالم ملکوت صورتی است مناسب با آن، در ملکوت نفس نیز صورتی است که به واسطه آن در باطن ملکوت نفس یا نورانیّت حاصل شود و قلب مطهر و منور شود و در این صورت نفس چون آینه صیقل صافی گردد که لایق تجلیات غیبیه و ظهور حقایق و معارف در آن شود و یا ملکوت نفس ظلمانی و پلید شود و در این صورت قلب چون آینه زنگار زده و چرکین گردد که حصول معارف الهیه و حقایق غیبیه در آن عکس نیفکند و چون قلب در این صورت کم‌کم در تحت سلطه شیطان واقع شود و متصرف مملکت روح، ابلیس گردد، سمع و بصر و سایر قوا نیز به تصرف آن پلید درآید و سمع از مواعظ و معارف الهی به کلی بسته شود و چشم آیات باهره الهیه را نبیند و از حق و آثار و آیات او کور گردد، و دل تفقه در دین نکند و از تفکر در آیات و بیّنات و تذکر حق و اسماء و

صفات محروم گردد چنانچه حق تعالی فرموده:

لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ  
أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ<sup>۱</sup>.

دل دارند اما نمی‌فهمند، چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند  
و نمی‌شنوند، اینان همچون چارپایان بلکه گمراه‌ترند.

نظر آنها بر عالم چون نظر انعام و حیوانات گردد که از اعتبار و  
تدبیر خالی است و قلوب آنها چون قلوب حیوانات شود که از تفکر  
و تذکر بی‌بهره ماند، بلکه از نظر در آیات و شنیدن مواعظ و معارف  
حالت غفلت و استکبار آنان روز افزون شود، پس از حیوان پست‌تر  
و گمراه‌ترند.

یکی دیگر از حجب غلیظه که پرده ضخیم است، بین ما و معارف  
و مواعظ قرآن؛ حجاب حُبِّ دنیا است که به واسطه آن، قلب تمام هم  
خود را صرف آن کند و وجهه قلب یک سره دنیا وی شود و قلب به  
واسطه این محبت از ذکر خدا غافل گردد و از ذکر و مذکور اعراض  
نماید و هرچه علاقمندی به دنیا و اوضاع آن زیادت شود، پرده و  
حجاب قلب ضخیم‌تر گردد و گاه شود که این علاقه به طوری بر  
قلب غلبه کند و سلطان حُبِّ و شرف به قلب تسلط پیدا کند که نور  
فطرت الله به کلی خاموش شود و درهای سعادت به روی انسان  
بسته شود و شاید قفل‌های قلب که در آیه شریفه:



أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها.

همین قفل و بندهای علایق دنیوی باشد و کسی که بخواهد از معارف قرآن استفاده کند و از مواعظ الهیه بهره بردارد باید قلب را از این ارجاس تطهیر کند و لوث معاصی قلبیه را که اشتغال به غیر است از دل براندازد، زیرا که غیر مطهر محرم این اسرار نیست. قال الله تعالی:

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ \* فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.

چنانچه از ظاهر این کتاب و مس آن در عالم ظاهر غیر مطهر ظاهری ممنوع است تشریحاً و تکلیفاً از معارف و مواعظ آن و باطن و سر آن ممنوع است کسی که قلبش متلوّث به ارجاس تعلقات دنیویه است.

و قال تعالی: ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین.

غیر متقی و غیر مؤمن به حسب تقوی و ایمان عامه از انوار صوریه مواعظ و عقاید حقه آن محروم است و غیر متقی و مؤمن به حسب مراتب دیگر تقوا که تقوی خاص و خاص الخاص و اخص تقوی است از دیگر مراتب آن محروم است و تفصیل در اطراف آن و ذکر آیات دیگر که دلالت بر مقصود دارد موجب تطویل است. ولی ما این فصل را ختم می‌کنیم به ذکر یک آیه شریفه الهیه که برای اهل یقظه کفایت کند به شرط تدبّر در آن: قال الله تبارک و تعالی:

قد جائکم من الله نور و کتاب مبین \* ینبغی به الله من اتبع

رضوانه سُبُل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور و  
یهدیهم الی صراطٍ مستقیم.<sup>۱</sup>

آمد شما را از سوی خدا نور و کتابی آشکار. هدایت می‌کند  
خداوند به وسیله آن آنان که خشنودی او را طلبیدند و راه  
سلامت را پویند و بیرون می‌آورد ایشان را از ظلمات به سوی  
نور و هدایت می‌کند آنها را به سوی راه راست.

خصوصیات آیه شریفه بسیار است و بیان در اطراف نکات آن  
رساله علیحده لازم است که اکنون مجال آن نیست.<sup>۲</sup>



و این سخنان در بردارنده ظرایفی از موانع دسترسی کامل به  
معارف قرآن است که دریغ آمدم در این بحث از آن استفاده نشود،  
امید که خوانندگان عزیز دقایق آن را از نظر دور ندارند امید به فضل  
پروردگار، که این حجب را از برابر چشم ما براندازد تا قلب ما به  
نور واقعی قرآن منور گردد.

### بطون قرآن

بعضی از بزرگان گفته‌اند که در هر ختم قرآن مطالبی برایمان

۱. مائده (۵) آیه ۱۶.

۲. امام خمینی (ره) کتاب آداب الصلوة ص ۲۱۵.

کشف شد که در قرائت قبل نبود و از حضرت رسول ﷺ رسیده است که:

ما انزل الله عزوجل آية إلا لها ظهر و بطن و لكل حرف حد و لكل حد مطّلع.<sup>۱</sup>

نفرستاد خداوند عزوجل آیه‌ای جز اینکه آن را ظاهری و باطنی است و برای هر حرفی حدی و برای هر حدی مطلعی است.

و فرمودند حضرت امام حسین علیه السلام:

كتاب الله عزوجل على اربعة اشياء على العبادة و الاشارة و اللطائف و الحقايق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولياء و الحقايق للانبياء.<sup>۲</sup>

در کتاب خداوند عزوجل در هر عبارت چهار نکته است عبادت و اشاره، لطایف و حقایق، عبادت ویژه عوام است و اشاره ویژه خواص، لطایف از آن اولیاء و حقایق انبیاء را سزد.

حرف قرآن را بدان که ظاهر است	زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دیگر	خیره کرده اندر او فکر و نظر
زیر آن باطن یکی بطن سوم	که در آن کرده خردها جمله گم
بطن چارم از نسی خود کس ندید <sup>۳</sup>	جز خدای بی نظیر و بی ندید

۱. کنز العمال.

۲. بحار، ج ۹۲، ص ۲۰.

۳. قرآن.

همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم می‌شمر تو زین حدیث معتصم<sup>۱</sup>  
 تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غیر طین  
 ظاهر قرآن چو شخص آدمی است که نقوشش ظاهر و جانش خفی است  
 مولوی

مژده دیگر بشنو ای خواننده قرآن. در وصیت حضرت  
 امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندش محمد حنفیه چنین آمده است:

و اعلم أنّ درجات الجنة على عدد آيات القرآن فاذا كان  
 يوم القيامة يقال لقارىء القرآن اقرأ وارق.<sup>۲</sup>

بدان که درجات بهشت به عدد آیات قرآن است و چون روز  
 قیامت فرا رسد به خواننده قرآن گویند بخوان و بالا بیا.

که بسا مراد آن باشد که در هر آیه از قرآن یا نکته‌ای از معارف و  
 اعتقادات است و یا یک دستورالعمل که چون اولی بر جان نشست و  
 ثانوی بر جوارح درجه‌ای از درجات بهشت نصیب گردید و نیز از  
 امام موسی کاظم علیه السلام چنین رسیده است که:

هر آن کس از شیعیان و دوستان ما که بمیرد و درست قرآن را نداند  
 خداوند فرشته‌ای را در قبر او برانگیزد تا قرآن را به او بیاموزد تا در روز  
 قیامت بتواند به درجات بلند بهشت واصل گردد.

بنگر که پروردگار رحمن سفره‌ای را برای انسان گسترده خواهد

۱. انّ للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً و لبطنه بطناً الى سبعة ابطن. محمد صلی الله علیه و آله.

۲. وصیت نامه حضرت علی با محمد بن حنفیه.

که همه از آن بگیرند و هیچکس محروم نماند.

بر ضیافت خانه فیض نوالش منع نیست

در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته است

تا کدام مدبر گرسنه روی از این خوان کرم برتابد؟!

### قرآن کتابی لازم و کافی در هر زمان

دانی که آغاز قرآن آیه شریفه بسم الله الرحمن الرحیم است که نخستین حرفش باء است و پایان آن کلمه ناس که با سین ختم شود این حرف آغاز و انجام کلمه بس را سازد.

به آن مفهوم که قرآن اولین و آخرین را بس باشد و مگوی که این کلمه فارسی است که عرب نیز این لغت را با همین مفهوم به کار برد، و حکیم سنایی در منظومه خویش همین نکته را یادآور شده است:  
تو فرشته شوی از جهد کنی از پی آنک

برگ توت است که گشته است به تدریج اطلس

اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین

یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس

و نگوی که عصری رود و عصر دیگری آید و زمانه دگرگون شود و قانون دیگر خواهد؛ که ساکنان زمین انسانند و انسان این عصر با اعصار گذشته از نظر فطرت هیچ تغییری نکرده است، خداوند در

قرآن مذهب فطرت را اراده کرده است.

اگر چهار هزار سال پیش زرتشت می‌گفت: گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک، آیا مردم امروز جز این گویند؟ در کدام زمان عدالت مغضوب و ظلم محبوب بوده است؟ ابزار زندگی به همراه تحول تکنیک عوض شده است، قوای طبیعت کشف و به خدمت درآمده است اما فطرت و ذاتیات انسان همان است.

فاقم وجهک للدين حنيفاً فطرت الله التي فطر الناس عليها<sup>۱</sup>.

روی آور به سوی دین حق که آن فطرت الهی است فطرتی که آفرینش مردم بدان است.

بر این فرمایش امام رضا علیه السلام نیز دقت نما:

ذكر الرضا عليه السلام يوماً القرآن فعظم الحجة فيه و الآية المعجزة في نظمه فقال: هو حبل الله المتين و عروته الوثقى و طريقته المثلى، المودى الى الجنة و المنجى من النار لا يخلق من الازمنه، ولا يغث على اللسنة، لأنه لم يجعل لزمان دون زمان، بل دليل البرهان و حجة على كل انسان، لا يأتية الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد<sup>۲</sup>.

۱. روم (۳۰)، آیه ۳۰.

۲. بحار، ج ۹۲، ص ۱۴.

روزی حضرت رضاعلیؑ از قرآن کریم یاد نمود حجت و دلایل روشن و اعجاز در نظم قرآن مجید را بسیار بزرگ و با عظمت شمرد و فرمود: قرآن ریسمان محکم و راه روشن خداوند است آن راهی که به سوی بهشت می‌برد و از آتش جهنم می‌رهاند. هیچ ثقل بر زمانها ندارد و هرگز از زبانها نیفتد که برای همهٔ زمانها بوده، بلکه دلیل و برهان و حجت بر هر انسان است و باطلی به او راه نداشته که از پروردگار حکیم و حمید نازل شده است.

و مگوی که درک مفاهیم قرآن در شأن ما نیست خداوند امر به محال نفرماید. در این کتاب این همه تأکید بر تدبیر و تفکر در قرآن آمده تو به ژرف اندیشی این کتاب بنشین، و مسلم دان که به اندازه ژرفای جانت، خوانت را توشه افزایش و دست خالی از این سفره برنخیزی. من نیز گه گاه با خود این زمزمه دارم:

با کدامین پای ای کرم زمین      می‌روی بالای چرخ هفتمین  
گرچه هستی لنگ هم بر راه خسب      الله الله — ره الله خسب

وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ آوْتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ  
فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ  
مُسْتَقِيمٍ.<sup>۱</sup>

تا بدانند دانشمندان که آن کتابی بر حق است از ناحیهٔ پرورگارت، پس بگروند بدان، زان پس نرم شود برای آن

دل‌های ایشان. به راستی که خداوند هدایت می‌کند گروندگان  
را به راه راست.

### آغازگر محبت و احسان کیست؟

چنان دان که آدمی هر باب محبت را که گشوده مفتوح آن یا عاشق  
بوده یا معشوق چون عشق را قداستی ویژه است، آنکه این باب را  
گشوده از قداست بیشتری برخوردار بوده است. در خیر است که  
چون دو مؤمن با یکدیگر مصافحه کنند خداوند دستش را در دست  
آن مؤمن گذارد که محبتش به دیگری بیش است.

حال بینم که آغازگر عشق میان بنده و مولایش کدامیک باشند؟  
قبلاً با تو گفتم که عشق به حسن تعلق گیرد، بنده حسنش چیست  
تا خدایش دوست دارد؟ اما حضرت پروردگار کان حُسن است، هر  
آنچه با او نزدیکتر شوی و از حسنش بیش برخوردار گردی عشقت  
نسبت به او بیش گردد.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت

عین آتش شد از این غیرت و برآدم زد

حافظ



اگر نبود جلوه حسنش در آیات آفاتی و انفسی تو را کی از او خبر بود؟ چون آفرینش را هدف معرفت است و معرفت موجب محبت، پس غایت آفرینش را هدف عشق و محبت است.

كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتَ أَنْ أَعْرِفَ وَ خَلَقْتَ الْخَلْقَ لِكِي  
اعرف.<sup>۱</sup>

من گنج پنهانی بودم دوست داشتم شناخته شوم ایجاد آفرینش کردم تا مرا بشناسند.

اگر او خود را به تو در آیات نمی نمود تو کی او را می شناختی؟ و علاوه بر اینکه عقل و خردت را ره نمود تا از معلول پی به علت بری و از کلّ مظاهر عالم، غایت الغایات را بیابی - تا خود را بیش به تو نشان دهد آیات تشریحی را نیز وسیله محبوب ترین بندگانش بر تو ارسال داشت، و در آن نامه بر تو نگاشت که: نپنداری که تو را برای اسفل السافلین آفریدم. برخیز آهنگ کوی ما نما تا از خاکت به افلاک رسانیم. این است برنامه این سفر گر تو را عزم کوی ماست. می بینی که پیش از آنکه تو قصد او کنی او قصد تو داشته است. پس برگویی:

إِنَّ وَلِيَّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ.<sup>۲</sup>

به راستی که ولی من همان است که نازل کرد کتاب را و هم

۱. حدیث قدسی:

۲. اعراف (۷)، آیه ۱۹۷.

او کارگزار بندگان صالح است.

جایی با تجلی عالم، و جایی با تجلی رحیم و اینجا با تجلی اسم  
هادی و ولیّ ظاهر گردید تا مبادا در پیچ و خم کوره راه‌های عالم  
طبیعت حیران و سرگردان بمانی.

بنابر این چه در ارایه حسن خویش و چه در ارسال آیات  
تشریحی، او بود که خود را به تو نمود.  
بوی گل، خود به چمن راه نما شد ز نخست

ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست؟

اما او با همه محبت و عشق که به مخلوقات خود دارد در اثر  
غناي ذات، در عشق به التهاب نباشد، چون زمام معشوق در  
دست اوست.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا<sup>۱</sup>

هیچ جنبنده‌ای نیست جز اینکه زمامش به دست اوست.

اما عشق معلول به علت و بنده به مولا چون عشق فقیر به غنای  
مطلق است و فقرش در تمام ابعاد فراگیر است، همه سوز است و  
التهاب.

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو      که نه معشوقش بود جویای او  
لیک عشق عاشقان، تن زه کند      عشق معشوقان، خوش و فربه کند  
چون در این دل برق عشق دوست جست      اندر آن دل دوستی میدان که هست

در دل تو عشق حق چون شد دو تو      هست حق را بی‌گمانی مهر تو  
هیچ بانک کف زدن آید بدر      از یکی دست تو بی‌دست دگر  
تشنه می‌نالد که کو آب زلال؟      آب هم نالد که کو آن آب خوار؟  
جذب آب است این عطش در جان ما      ما از آن او و او هم آن ما  
مولوی

گر قبولت هست که آغاز محبت آشنایی است و بی‌آشنایی  
محبت صورت نگیرد بنگر که تو او را شناختی و یا او خود را به تو  
شناسانید از معصوم بشنو.

بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا  
انت لم ادر ما انت.<sup>۱</sup>

با تو، تو را شناختم و تو بودی که مرا به سوی خود ره نمودی  
و دعوت کردی و اگر تو در کار نبودی من تو را نمی‌شناختم.  
سخنی دیگر بشنو:

مَنْ رَعِمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ  
مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَالْمِثَالَ وَالصُّورَةَ غَيْرُهُ وَأَمَّا عَرَفَ  
اللَّهُ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفْهُ أَمَّا  
يَعْرِفُ غَيْرُهُ.<sup>۲</sup>

هر آن کس پندارد که خداوند را با حجاب یا صورت یا مثال

۱. دعای ابو حمزه، امام سجاد علیه السلام.

۲. توحید صدوق، ص ۱۴۳، امام صادق علیه السلام.

شناخته هم او مشرک است چه حجاب و صورت و مثال غیر  
 او هستند. به راستی که آن کس که خدا را شناخته با او  
 شناخته و آن که از راه دیگر شناخته او را نشناخته است، بلکه  
 دیگری را شناخته.

و بدان که هر شناختی که آدمی دارد با خدا دارد تا چه رسد به  
 شناخت حضرتش.

لا يُدرک مخلوق شیئاً الاً بالله و لا تدرك معرفة الله الاً بالله.<sup>۱</sup>  
 مخلوق هیچ گونه درکی ندارد جز با خدا و درک نکرده است  
 معرفت خدا را کسی جز با خدا.

گر با دیدار گلی، ور سبزه زاری، زمزمه جویباری، گفتار آشنایی  
 به یاد او افتادی، همی دان که جز او در کار نبود تا بدین اسباب در  
 کار خود آورد.

هر ندایی که تو را بالا کشید	آن ندایی دان که از بالا رسید
هر ندایی که تو را حرص آورد	بانگ گرگی دان که او مردم درد
این بلندی نیست از روی مکان	این بلندی هاست سوی عقل و جان
فی السماء رزقکم نشنیده‌ای؟	اندر این پستی چه بر چفسیده‌ای؟
چشم را در روشنایی خوی کن	گر نه خفاشی نظر آن سوی کن

مولوی

چون تو را جذبۀ او دست داد، هر گام که به سوی او برداری او نیز

۱. توحید صدوق، امام سجاد علیهما السلام.

گامی به سوی تو آید اما گام تو در خور توست و گام او در خور او.

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ شَبْرًا تَقَرَّبَ إِلَيْهِ ذِرَاعًا، وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ ذِرَاعًا تَقَرَّبَ إِلَيْهِ هَرُولَةً، وَاللَّهُ أَعْلَىٰ وَاجِلٌ.<sup>۱</sup>

هر آن کس نزدیکی جوید با خداوند عزوجل به اندازهٔ وجبی خداوندش به اندازهٔ ارشی به او نزدیک شود و هر آن کس به اندازهٔ ارشی به او نزدیک شد خداوند به طول دستی با او نزدیک شود و هر کس با آهستگی به سوی او رود خداوند به صورت هروله آید و خداوند برتر و باشکوهتر است.

در بهشت هر لذت که کام تو را خوش آید برایت فراهم آمده اما

دانی که الذّٰ لذات بهشت در چیست؟

إِنَّ الذّٰ اثمار الجنة هي معارف الالهية والنظر الى وجه الله ذي الانجال والإكرام.<sup>۲</sup>

به راستی که لذیذترین ثمرات بهشت معارف الهیه و نظر به وجه الله ذوالجلال و الاکرام است.

وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ.<sup>۳</sup>

چهره هایی است در آن روز برافروخته که به سوی پروردگار ناظرند.

۱. ترغیب ج ۴، ص ۱۰۴. محمدعلی بن محمد سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

۲. ابن میثم بحرانی، شرح نهج البلاغه.

۳. قیامت (۷۵)، آیه ۲۳.

عزیزا: یاد او باب الجنة است و انس با او بهشت، هر آن گاه  
 وزش نسیمی برگی را به ترنم آورد با آن ترنم دست مرسل الريح را  
 به مشاهده نمی نشینی؟

در هر سپیده دم، در تأثیر گردش افلاک فالق الاصباح را چطور؟  
 اینجا سر بر آسمان و افق دارم و چون تاب تجلی نبود سر بر خاک  
 اندازم و باز اینجا در جوانه تازه دمیده دوباره تجلی فالق، این بار  
 فالق الحبّ و النوى<sup>۱</sup>. «شکافنده هسته و دانه».

در صحرا تو و در دریا تو، در افلاک تو و در خاک تو، کجاست  
 که تو به مشاهدت خود دعوت نفرمودی و این دعوت نه خاص  
 محمد ﷺ بود که با او فرمودی:

أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ<sup>۲</sup>.

آیا به سوی پروردگارت نمی نگری؟

که شمول همگانی دارد، در هر دیداری. دیدار زمین و آسمان،  
 دیداری به شب چون چهره روز پوشد و به روز چون رخساره  
 برافروزد، نظری بر حرکت کشتی ها و تسلط آدمی بر اقیانوس ها،  
 نگاهی به حرکت ابرها و مأموریت ایشان تا در چه سرزمینی  
 رحمت بی پایان حق را نازل کند و توجهی به آب که چگونه حیات  
 را با خود می آورد و زمین مرده را زنده می کند، و حیات بخش کل

۱. انعام (۶) آیه ۹۵.

۲. فرقان (۲۵) آیه ۴۵.

موجودات است و در نتیجه مشاهدت آن صانع و خالق که خود دعوت به این دیدار فرماید: و همگی این فراز را در این آیه به تدبیر بنشین.

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِذَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَاحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.<sup>۱</sup>

به راستی که در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتی‌هایی که به سود مردم در دریا حرکت می‌نمایند و آبی که از آسمان فرود می‌آید و به آن زمین زنده می‌گردد بعد از مرگش و پراکندگی موجودات در آن، گردش بادها و ابرهایی که در میان آسمانها و زمین در تسخیر اویند همانانسانه هاست برای خردمندان.

آیا دعوت به این نمایشگاه تمنی آشنایی با او نیست؟ آن آشنایی که به دنبال، عشق را به ارمغان آورد و چون عشق آمد دیگر قرار نیست، دیگر از آن خود نیستی، بلی هم از آن اویی.

عاشقان در سبیل تند افتاده‌اند      بر قضای عشق دل بنهاده‌اند  
عشق قهار است و من مقهور عشق      چون قمر روشن شدم از نور عشق

برگ کاهم پیش تو ای تندباد      خود ندانم تا کجا خواهم فتاد  
 کاه برگی پیش باد آنگه قرار      رستخیری وانگهانی فکر کار؟  
 همچو سنگ آسیا اندر مدار      روز و شب گردان و نالان بی قرار  
 مولوی

فرمود زمین که مهد توست با سبزه و گل آراستیم تا بدانی که  
 جمال آفرین از آفرینش جمیل تراست و سپس برای دوام این جمال  
 جواذب زوجیت را، تا گلزار تو از گل خالی نماند و گلزاری، گلزار  
 دیگر رویاند وقتی پروردگارت را این همه لطف می‌بینی، پس چرا به  
 سوی او نمی‌گریزی؟

والارض فرشناها فنعم الماهدون و من كل شيء خلقنا  
 زوجين لعلكم تذكرون \* ففروا الى الله انى لكم نذيرٌ  
 مبين.<sup>۱</sup>

زمین را مفروش کردیم و چه زیبا گستردنی و از هر چیز دو  
 زوج آفریدیم باشد که تذکر یابید. پس به سوی خدا بگریزید  
 چه من برای شما بیم کننده آشکاری هستم.

نه رونماو نه بیا بلکه بگریز، از چه بگریز؟ از ماسوای من و رو به  
 من آر، از این تمنی دلکش تر چه دیدی؟ پروردگاری که در انتظار تو  
 است و شوق انتظار را در دلرباترین حدیث قدسی به تماشا نشین:

لَوْ عَلِمَ الْمُدْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ اشْتِيَاقِي لَهُمْ وَأَنْتِظَارِي إِلَيَّ



توبتهم لماتوا شوقاً إلى و تقطعت اوصالهم.<sup>۱</sup>  
اگر روگردانان از من بدانند که چگونه مشتاق و منتظر بازگشت  
ایشانم از شوق می‌مردند و بندبند ایشان از هم می‌گسست.  
با داشتن چنین پروردگاری، با چه یاری، دل داری؟!  
منگر به هر گدایی، که تو خاص از آن مایی  
مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی  
بگسل ز بی‌اصولان، مشغو فریب غولان  
که تو از شریف اصلی، که تو از بلند جایی  
تو، به روح بی‌زوالی، ز درون با جمالی  
تو از آن ذوالجلالی، تو ز پرتو خدایی  
مگریز ای دلاور، تو ز شعله‌های آتش  
ز برای امتحانی، چه شود اگر درآیی  
به خدا تو را نسوزد، رخ تو چو گل فروزد  
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی  
حسین خوارزمی  
فرمود: بارگاه ما را، شب در باز است و روز در باز، تو خواهی  
شب آی و خواهی روز هر دم که خواهی بیا، پذیرای توایم.  
هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خَلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ

شُکُوراً.<sup>۱</sup> (هم اوست که شب و روز را از پی یکدیگر آورد  
برای هر آنکه خواهد متذکر شود و یا سپاس گزارد.)

### ذاکر اول خداست

با این تمهیدات که بر تو آوردم لازم است بدانی که اگر آمدی او  
تو را آورد، و اگر رو به او نمودی نخست او روی بر تو آورده بود و  
اگر یادی از او کردی پیش از آن یاد، او یاد تو کرده است.

الذکر لیس من مراسم اللسان ولا من مناسم الفکر و لکنه  
أول من المذكور و ثان من الذاکر.<sup>۲</sup>

یاد از برنامه زبان و اندیشه‌های تراویده از فکر نیست بلکه  
نخست از آن است که یادش کردی و سپس از تو.

اجعل ذکر الله من اجل ذکره لک فانه ذکرک و هو غنی  
عنک فذکره لک اجل و اشهی و اتم من ذکرک له و اسبق...  
فمن اراد أن یذکر الله تعالی فلیعلم انه مالم یذکر الله العبد  
بالتوفیق لذکره لایقدر العبد علی ذکره.<sup>۳</sup>

قرار ده یاد خدا مر تو را، برتر از یاد تو مر او را، چه او تو را یاد  
نمود و حال آنکه هیچ نیازی به تو نداشت و یاد او تو را برتر و

۱. فرقان (۲۵)، آیه ۶۲.

۲. غررالحکم، علی بن ابی طالب.

۳. بحار، ج ۹۳، ص ۱۵۸.

شایان تر و کامل تر است از یاد تو او را و پیش از یاد تو بود.  
پس هر آن کس که خواهد خدا را یاد کند بداند که اگر خدایش  
توفیق یاد نمی داد هرگز بنده اراده یاد او نمی کرد.

حدیث دیگری را در نظم مولوی به تماشا نشین:

آن یکی الله می گفתי شبی

تا که شیرین گردد از ذکرش لبی

گفت شیطانش خمش ای سخت گوی

چند گویی آخر ای بسیار گوی

می نیاید یک جواب از پیش تخت

چند الله می زنی با روی سخت

او شکسته دل شد و بنهاد سر

دید در خواب او خضر را در خَضْر<sup>۱</sup>

گفت: هین از ذکر چون وامانده ای

چون پشیمانی از آن کش خوانده ای

گفت: لبیکم نمی آید جواب

می همی ترسم که باشم رد باب

گفت: خضرش که خدا گفت این به من

که برو با او بگو ای ممتحن

---

۱. حضرت خضر علیه السلام را در سبزه زاری دید.

نی که آن الله تو لبیک ماست؟

آن نیاز و سوز و دردت بیک ماست؟

نی تو را در کار من آورده‌ام؟

نی که من مشغول ذکر تو کرده‌ام؟

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو

جذب ما بود و گشاد آن پای تو

ترس و عشق تو کمند لطف ماست

زیر هر یارب تو لبیک ماست

جان جاهل زین دعا جز دور نیست

زانکه یارب گفتنش دستور نیست

بر دهان و بر لبش قفل است و بند

تا نماند با خدا وقت گزند

مولوی

عزیزا : همی‌دان که سرای دل از محبوب خالی نمی‌ماند، چون  
رو به خدا نیاوردی، هزارت محبوب در دل نشیند، و هر یک گوشه‌ای  
از دل را خراب کند اما چون سلطان پر جلال عالم هستی سرایرده بر  
دل تو زد، هر محبوب از گوشه‌ای گریزد، که خداوند غیور است و  
غیور را تاب غیر، نی:

إِنَّ الْمَلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْزَةَ أَهْلِهَا

اذنّه و كذلك يفعلون.<sup>۱</sup>

پادشاهان چون به شهری درآیند، آن را تباه سازند، و عزیزان  
اهل آن جا را ذلیلان نمایند و این چنین است کار ایشان.  
شخصی از حضرت ابا عبدالله علیه السلام پرسید عشق چیست؟ فرمود:

قلوبٌ خلت عن ذکر الله فاذا قها الله حبٌ غیره.<sup>۲</sup>

دل‌هایی که از یاد خدا خالی ماند می‌چشد محبت غیر او را.  
بنابراین تا غیر او دلت را تسخیر و غارت نکرده ساحت دل به او  
سپار که:

القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله الا الله.<sup>۳</sup>

دل سراپرده خداست در این حرم سرا جز خدا را منشان.

بر این حدیث دلکش نیز به ژرف اندیشی بنشین:

يقول الله عزوجل: «اذا كان الغالب على العبد الاستغفال بي

جعلت بغيته و لذته في ذكرى، فاذا جعلت بغيته و لذته

في ذكرى عشقني و عشقته فاذا عشقني و عشقته رفعت

الحجاب فيما بيني و بينه و صيرت ذلك تغالباً عليه

لا يسهو اذا سها الناس».<sup>۴</sup>

فرمود خداوند عزوجل: چون چیره شد بر دل بنده‌ام سرگرمی

۱. نمل (۲۷)، آیه ۳۵.

۲. بحار، ج ۷۳، ص ۱۵۸.

۳. بحار، امام صادق علیه السلام.

۴. کنز العمال، محمد صلی الله علیه و آله.

با من می‌گردانم آرزو و لذت او را دریادم و چون چنین شد او  
عاشق من شود و من عاشق او و چون چنین شد حجاب را  
میان او و خود بردارم و چون چنین شد دیگر او مرا فراموش  
نمی‌کند، زمانی که دیگرانم فراموش کنند.

می‌بینی که داستان عشق پروردگار با تو داستانی بس عظیم است  
که اگر پرده برگیرند کس را تاب شنیدن آن نیست.

یک زمان بگذار ای همره ملال	تا بگویم وصف حالی ز آن جمال
در بیان نباید جمال حال او	هر دو حال چیست؟ عکس خال او
چون که من از خال خوبش دم زبم	نطق می‌خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندر این خرمن خوشم	تا فزون از خویش باری می‌کشم
عقل جزو، از رمز این آگاه نیست	واقف این سرّ به جز الله نیست
عقل را خود با چنین سودا چه کار؟	کز مادر زاد را سُرنا چه کار؟

مولوی

دوستی ما او را رنگی از نیاز دارد، نازم عشق او را با بنده‌اش که  
از غنای محض سرزند دوستی ما، درخواست و فقر را چه سرمایه  
باشد و دوستی او دوستی است، که کل حرکات کهکشانشان را جذب اوست.  
تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد  
حافظ

الهی حقیقی بحقائق اهل القرب و اسئلک بی مسلک اهل

الجدب.<sup>۱</sup> ( الهی مرا محقق ساز به حقایق مقربان درگاہت و  
راہم ده به راه اهل جذب.)

و این بحث همه در این فراز مندرج است کہ فرمود:

يَحِبُّهُمْ وَيَحْبُونَهُ.<sup>۲</sup>

دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را.

او دوست داشت تا شناخته شود، عدم را هستی بخشید، پس  
هستی رهین عشق است و عدم چون هرچه یافت از موجد خویش  
یافت، عشقش و حرکتش به سوی موجد امری ضروری است،  
هریک، دیگری را هم جاذب است و هم مجذوب، در این باره گوش  
دار تا شیخ اکبر چه گوید:

الحركة التي هي وجود العالم حركة الحب و قد نبه  
رسول الله ﷺ على ذلك بقوله: كنت كنزاً مخفياً لم أعرف  
فأحببت أن أعرف... فلولا هذه المحبة مظهر العالم في  
عينه محرقة من العدم الى الوجود حركت حب الموجد  
لذلك.<sup>۳</sup>

آن حرکتی کہ هستی عالم رهین آن است حرکت عشق است  
چنانچه رسول خدا ﷺ بر آن خبر داد کہ: من گنجی پنهان  
بودم کہ شناخته نشده بودم دوست داشتتم شناخته شوم. و اگر

۱. دعای عرفه، امام حسین علیه السلام.

۲. مانده (۵) آیه ۵۴.

۳. شیخ اکبر فص موسوی.

نبود این دوستی عالم هستی ظاهر نمی‌شد و حرکتی از عدم  
به سوی وجود ظاهر نمی‌گردید پس این حرکت، حرکت  
محبت موجد آن است.

پس بر تو ثابت گشت که موجد و پروردگار، تو را دوست دارد  
در عین بی‌نیازی از تو، و تو که سراپا نیازی اگر در این پست سرا  
مقیم شدی و به سوی او حرکت نکردی تا ابد جانت در آتش فراق  
شعله‌ور خواهد ماند، چه اگر تن را تمنای این سرای باشد جانت را  
تمنای محبوب است.

میل تن در سبزه و آب روان	زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است	زانکه جان لامکان اصل وی است
میل جان در حکمت است و در علوم	میل تن در باغ و راغ و در کروم <sup>۱</sup>
میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب و اسباب و علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان	زین یحب و یحبون را بخوان
حاصل آن که، هر که او طالب بود	جان معشوقش بر او راغب بود
کهربا عاشق به شکل بی‌نیاز	گاه می‌کوشد در این راه دراز

مولوی

و معرفت و محبت تو با او در آن سرای بیش آشکار گردد، که  
تجلیات جمال در آنجا هزار برابر است استاد ابوالقاسم قشیری  
گوید: عارف بزرگ شیخ ابوعلی دقاق<sup>۲</sup> را به خواب دیدم بسیار



بی‌قراری می‌کرد و می‌گریست. گفتم ای استاد چه بوده است، مگر میل بازگشت به دنیا می‌بایدت گفت آری، ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آن که مجلس گویم. اما از بهر آنکه: میان دریندم، عصا برگیرم و همه روز بر یک یک درها می‌شوم و عصا بر درها می‌زنم و حلقه می‌کوبم که: مکنید، مکنید که نمی‌دانید از که باز می‌مانید؟!<sup>۱</sup>

باری این بود پروردگارت تو به این جمال و زیبایی حال به سوی او می‌آیی؟ یا سرگرم دنیایی او خود از تو تمنای دوستی دارد، و همه دم در جستجوی بندگان گم کرده راه است.

قال الله عزوجل لداود عليه السلام: أَحِبَّنِي وَ حَبِئِنِي إِلَى خَلْقِي.

قال يا ربّ نعم أنا أحبّك فكيف أحبّك إلى خلقك؟ قال انذكر

أيادي عندهم فانك اذا ذكرت ذلك لهم أحبّوني.<sup>۲</sup>

فرمود خداوند عزوجل به داود عليه السلام: دوست دار مرا و خلق را دوستدار من ساز عرض کرد: پروردگارا چنین کنم من تو را دوست دارم اما چگونه خلق را دوستدار تو سازم؟ فرمود: نعمت‌های مرا به یاد ایشان آور چون چنین کنی مرا دوست دارند.

پروردگارا بعزتت که دوست داریم، مگر توان که خالق، رازق، منعم، مبدأ و مرجع و ربّ خویش را دوست نداشت؟! اما تو هرچه

۱. فتوحات الانس جامی.

۲. بحار، ج ۱۴، ص ۳۸، محمد صلی الله علیه و آله.

بیشتر خود را بمانمایی شیفته‌تر و دل‌داده‌تر خواهیم بود که جز  
اینمان تمنی نیست.

ای در میان جانم و جان از تو بی‌خبر

وز تو جهان پر است و جهان از تو بی‌خبر

نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌نصیب

نام تو بر زبان و زبان از تو بی‌خبر

جویندگان گوهر دریای کسنه تو

در وادی یقین و گمان از تو بی‌خبر

شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد

شرح از تو عاجز است و بیان از تو بی‌خبر

عطار اگرچه نغمه عشق تو می‌زند

هستند جمله نعره زنان از تو بی‌خبر

عطار

### ذکر مذکور را

حال که دانستی، او بود که یاد تو کرد تا تو یاد او کنی، بنابراین  
رضای او در یاد توست چه اگر بر یاد تو راضی نبود هرگز یادت  
نمی‌کرد. این معرفت ایجاب کند که تو سرمست ذکر باشی نه از آن  
جهت که نام او بر لب و یاد او در دل داری بل از آن جهت که در

همین دم او به یاد توست در میان جمع که گاه رسول الله ﷺ چاک پیراهن می‌گشود و سینه به سوی یمن می‌کرد، چون پرسیده شد یا رسول الله ﷺ داستان از چه قرار است؟ می‌فرمود: سلامی عاشقانه از سوی یمن می‌شنوم. آرامش جان در پیام عشق است، و این سلام او یس بود که هرگز رسول الله ﷺ را ندیده بود.

گر در یمنی و با منی پیش منی      و ر پیش منی نه با منی در یمنی  
من با تو چنانم ای نگار یمنی      کاندر عَجَبَم که من توأم یا تو منی

و این سخن می‌تواند، تسکینی در درد فراق محمد ﷺ برای جان تو باشد، که هر دمش توانی سلامی رسانی. وقتی ارتباط جانها با یکدیگر چنین است ارتباط با صاحب جانها چگونه باید باشد؟ ای عزیز: یاد تا زمانی است که مذکور غائب یا مشهود نباشد و چون حاضر و مشهود بود، خود به جای یاد نشیند، چون تو را معرفت. هو معکم اینما کنتم و اینما تولّوا فثم وجه الله<sup>۱</sup>.

حاصل آمد، آن گونه در مشاهدت غرق لذت باشی که لب را امکان جنبش برای ذکر و یاد نباشد.

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم  
همه شراب تو نوشم چو لب فرار کنم  
حرام دارم با مردمان سخن گفتن  
و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم

هزار گونه بلنگم به هر رهم که برند

رهی که آن به سوی توست ترکتاز کنم  
مولوی

ذکر را درجاتی است و درجه ذکر با درجه معرفت سازش دارد  
هر آنچه معرفت بیش گردد، ذکر شفاف‌تر و دل رب‌اتر باشد که تو  
چون گلزار را در بهار دیده باشی زمانی که به یادش افتی بوی گل به  
مشامت رسد و جمال دل‌آرای گل بر سر شوق آورده، و چون لذت  
طعامی کامت را پرورده باشد چون یادش به خاطر آید بُذاق در  
دهانت جوشان شود، اما یادی که در خاطر از مجهول آید نه لذت  
آفرین و نه مؤثر باشد. زین رو نخست معرفت باید طلب کرد که  
عشق به حق از آثار معرفت اوست و چون بدان بلند رسیدی  
خواهی یا نخواهی یاد خود به خاطر، جاودان باشد.  
مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذَكَرَهُ.<sup>۱</sup>

هر آن کس چیزی را دوست دارد یاد آن زیاد کند.

لاجرم عاشقان در همه حال بی یاد او نباشند. داستان اینان را  
خداوند چنین بیان فرماید:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ  
فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا

سُبْحَانَكَ فَعِنَّا عَذَابَ النَّارِ.<sup>۱</sup>

آنان که ایستاده و نشسته و بر پهلو خفته به یاد خدا هستند و در اندیشه آفرینش آسمانها و زمین و همی گویند که بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریده‌ای، منزله‌ای تو ما را از عذاب آتش نگهدار.

### مجدوبان دایم الذکر

چون گاه به کهربا پیوست و چون آهن به آهن‌ریا یک لحظه از جذب فارغ نباشند، خاطرت یا بر درون است و یا بیرون، چون به درون می‌نگری آنرا بینی که از رگ گردن به تو نزدیک‌تر بود.

نحن اقرب الیه من حبل الوریث.

و چون به بیرون نظر داری:

أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيد.

برایت دلربایی دارد لاجرم در هر دو بعد در مشاهدت و یاد حضرت دوست باشی.

عنکبوتان مگس قدید کنند

عارفان در دمی دو عید کنند

إِنَّ لِلذَّكَرِ أَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَ

لا یبیع عنه یقطعون به ایام الحیات.<sup>۱</sup>

برای ذکر مردمی هستند که آن را برای خویش بدلی «از  
لذاذ» دنیا گرفته‌اند، معامله و بازرگانی ایشان را از آن باز  
نمی‌دارد با آن روزگاران را می‌گذرانند.

و همین مجذوبان اند که این چنین آنها را معرفی فرمود:

الذین هم علی صلاتهم دائمون.<sup>۲</sup>

آنان که دایم به کار نمازند.

خوشا آنان که الله یارشون بید به حمد و قله‌الله کارشون بید

خوشا آنان که دایم در نمازند بهشت جاودان بازارشون بید

باباطاهر

نه تنها آن بهشت آخرت که بهشت آغازین ایشان همین جاست  
که بهشت دوست هم اوست چه صاحب دلان را، دلبر در دل است، و  
بهشت آن جاست که دلبر آنجاست.

با من بودی تو را نمی‌دانستم یا من بودی تو را نمی‌دانستم

رفتم ز میان من و تو را دانستم تا من بودی تو را نمی‌دانستم

فیض کاشانی

این مجذوبان آن‌دم که به اجبار از ذکر بازمانند گویی از بهشتشان  
به جهنم کشانیده‌اند. نشنیده‌ای که چون معاندان محمد ﷺ را به

۱. بحار، ج ۶۹، ص ۳۲۵ علی علیه السلام .

۲. معارج (۷۰)، آیه ۲۴.

پرسش و محادثه می‌کشیدند، جان انیسیش را آشفته می‌کردند و چون وقت نماز می‌رسید می‌فرمود:

یا بلال ارحنا بالصلوة.<sup>۱</sup>

ای بلال با بانگ نماز ما را برهان.

از غزالی نیز در این باب سخنی گوش دار:

«عشق تام کامل آن است که عاشق و دلش را سرتا پا فراگیرد و جایی را برای غیر باقی نگذارد. عاشق خداوند نیز باید چنین باشد، نگاه و فکرش به غیر محبوب معطوف نگردد. از اوصاف این عشق آن است که مشارکت‌پذیر نیست و جز این عشق هرچه هست شرکت‌پذیر است، چون برای هر محبوبی غیر از خداوند نظیری متصور است لکن برای جمال حق چه در عالم خیال و چه در عالم واقع نظیر تصور نمی‌رود».<sup>۲</sup>

عاشقان را شادمانی و غم اوست

دست مزد و اجرت و خدمت هم اوست

غیر معشوق از تماشایی بود

عشق نبود هرزه سودایی بود

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت

هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

۱. کنوز الحقایق، ص ۹۱.

۲. احیاء العلوم، غزالی.

## تیغ لا در قتل غیر حق براند

درنگر آخر که بعد از لاجه ماند؟

ماند الا الله، باقی جمله رفت

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

مولوی

ای عزیز: با تو گفتم که: خداوند غیور است و غیور تاب غیر ندارد و چون بنده‌ای را به سوی خود کشید هرچه جز یاد خود در دل او دید از دلش بزداید، درنگر که سرور عاشقان جانباز عالم حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در این باب چه فرماید؟

أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَائِكَ حَتَّى لَمْ تُحِبُّوا  
سواک ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟ لَقَدْ  
خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بِدَلَا»<sup>۱</sup>

الهی تو آنی که غیر را از دل دوستدارانت براندی تا بدانجا که جز با تو عشق نورزند. چه یافت آن که تو را گم کرد؟ و چه گم کرد آن که تو را یافت؟ نومید شد آن که چیزی را بدل و جانشین تو قرار داد. هر آن کس تو را شناخت، هرچه غیر از تو بود بینداخت.<sup>۲</sup>

عاشق در راه عشق تکبیر بر ماسوی زند که ماسوی را جز فقیر

۱. دعای عرفه، امام حسین علیه السلام.

۲. خواجه عبدالله انصاری.



نبیند نه چیزی به جمالش و نه قدری به کمالش و نه جاهی به جلالش و نه لذتی به وصالش ماند. جاه، جاه او و راه، راه او، جز شهد وصالش شیرینی در کام نیست، تا بهتر دانی مثالی از دفتر شرم بشنو.

ساربانى دید مجنون را به راه	پا برهنه سینه چاک و تن نزار
گفت مجنون را: چه می خواهی پسر؟	میل خرمایت بود یا گلشکر <sup>۱</sup>
گفت: ما را دردی اندر جان بود	که شفایم وصل آن جانان بود
گلشکر را ده به هشیاران کوی	که دل ما را بدان سوی است روی
آن که از دردش نبودستی خبر	دارد اندر دل هوای گلشکر
آنچنانم یاد او در دل نشست	کز همه مطلوبها شستیم دست
گلشکر در کام ما مطلوب نیست	شهد ما جز لعل آن محبوب نیست
کام ما را شهد دیگر خوش فتاد	خاطر دیگر جز او را نیست یاد
گلشکر در کام عاشق نام اوست	مستی ما از شراب جام اوست
آن که دارد شهد و حلوای تو دوست	می نخورده گلشکر از وصل دوست

مؤلف

در بیت آخر این قطعه به یادم نشست فرمایش سیدالساجدین که فرمود:

الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من

۱. نوعی حلو است که از ترکیب گل نسترن زرد و شکر تهیه کنند.

ذالذی آنس بقربک فابتنغی عنک حولاً.<sup>۱</sup>

پروردگارا: کیست که طعم محبت و عشق تو را چشید و جز تو  
تمنی دیگری نمود و کیست آنکه مانوس به قرب تو شد  
و توانست روی از تو گرداند؟

همچنین است فرمایش امام صادق علیه السلام:

دلیل الحُبِّ، ایثار المحبوب علی من سواه.<sup>۲</sup>

دلیل عشق گزینش محبوب است بر ماسوای او.

تا بدانجا که نه جاه و نه مال، نه آبروی دنیایی، نه حور و قصور  
و بهشت اخروی بلکه همه آرزو و ایده و خواست جز محبوب نباشد  
و نمایش این تمنی را در راز و نیاز حضرت سجاد به تماشا نشین.  
یا نعیمی و جنتی یا دنیای و آخرتی یا ارحم الراحمین.<sup>۳</sup>

الا ای نعمت من، ای بهشتم و ای دنیاو آخرتم ای  
مهربانترین مهربانها.

و این شیفتگی را در دعایی از امام صادق علیه السلام بنگر:

سیدی أنا من حُبِّک جانع لا أشبع، انامن حُبِّک ظمآن  
لااروی وا شوقاه الی من یرانی و لا اراه.<sup>۴</sup>

سرورم: گرسنه عشق توام که سیرابیم نیست، تشنه عشق، آن

۱. مناجات المحبین، بحار، مفاتیح الجنان.

۲. بحار، ج ۷۰، ص ۲۲.

۳. مناجات المریدین.

۴. بحار، ج ۹۷، ص ۳۳۸.

تشنه که هرگز عطشش فرونشیند. ای وای بر جان شیفته‌ام  
که او مرا می‌بیند و من او را نمی‌بینم.

گفت من مُستسقیم آیم کُشد      گرچه می‌دانم که این آیم کُشد  
گر بر آماسد مرادست و شکم      عشق آب از من نخواهدگشت کم  
اقتلونی اقتلونی یا ثقات      اِن فی قتلی حیاتاً فی حیات  
فارسی گو گر چه تازی خوشتر است      عشق را خود صد زبان دیگر است  
مولوی

هزار بارم به شکنجه بر، و صدبار به زنجیر کش، اما به هجرانت  
میازار، که آتش بر جانم هجران توست.

الهی لو قرننتی بالاصفاد و منعتنی سیبک من بین  
الاشهاد... ما قطعت رجایی منک و الا صرفت تأمیلی للعفو  
عنک و لا خرج حبک من قلبی.<sup>۱</sup>

پروردگارا. اگر مرا به غلها و زنجیرها کشی و عطایت را میان  
خلایق از من قطع نمایی... هرگز رشته امیدم از تو قطع نشود،  
و از امید به درگاهت منصرف نگردم و عشقت از دلم بیرون  
نرود.

و همه این بحث در این حدیث خلاصه شود که فرمود:

لا یمحض رجل الايمان بالله حتى يكون الله أحب اليه من  
نفسه و ابيه و امه و ولده و اهله و ماله و من الناس

گَنَهِمْ<sup>۱</sup>

خالص نشود ایمان شخص تا آنجا که خدا را دوستتر دارد از خودش و پدر و مادرش و فرزند و خاندانش و مال و کل مردم.

و از آنچه خداوند به داود وحی کرد چنین بود: ای داود: یادم را برای یاد آوران و بهشتم را برای فرمانبرداران و عشقم را برای مشتاقان به پاداش آوردم. اما خودم ویژه عاشقانم هستم.<sup>۲</sup>

موسی علیه السلام را چون عزم ترک کوی استاد افتاد با زنش عزم کوچ کرد و با شعیب بدرود نمود. در راه شب هنگام زنش را وضع حمل در رسید، شبی سرد و تاریک در بیابان، از دور شعله آتشی دید، به عزم تهیه آتش زن را رها کرد. با خدا راز و نیازش بود اما دل در تشویش حال عیال، زمزمه‌اش با دوست چنین بود: پروردگارم! به راستی که دل را برای پذیرش عشقت پیراستم و قلبم را از عشق ماسوای تو شستم و حال آن که در چنین راز و نیازی محبت زن او را رها نمی‌کرد اینجا بود که خداوندش فرمود: فاخلع نعلیک یعنی محبت اهلت را از دل بردای اگر سر ما داری.<sup>۳</sup>

حُبُّ اللَّهِ إِذَا أَضَاءَ عَلَيَّ سِرَّ عَبْدٍ أَخْلَاهُ عَن كُلِّ شَاغِلٍ وَ كَلَّ  
ذَكَرَ سَوَى اللَّهِ وَ الْمُحِبُّ أَخْلَصَ النَّاسَ سِرًّا اللَّهُ وَ اصْدَقَهُمْ

۱. بحار، ج ۷، ص ۲۴، امام صادق علیه السلام.

۲. بحار، ج ۷۷، ص ۴۲.

۳. بحار، ج ۸۳، ص ۲۳۶.

قولا واوفاهم عهداً<sup>۱</sup>.

عشق خداوند چون بر سویدای جان کسی تافت او را از هر سر  
گرمی دیگری خالی می‌کند و هر یادی جز یاد خدا را از  
خاطرش می‌برد، عاشقان پاکدل‌ترین مردمانند از نظر باطن و  
راستگوترین در گفتار و صدق و وعد.

در دل تو و در جان تویی ای مونس دیرینه‌ام

در سینه سوزان تویی ای مونس دیرینه‌ام

بارم‌دهی خرم شوم، ردم کنی در هم شوم

از تو زیاد و کم شوم ای مونس دیرینه‌ام

خواهی بران خواهی بخوان، در جان من داری مکان

دل را انیس جاودان ای مونس دیرینه‌ام

فیض کاشانی

و فرمودند امام صادق علیه السلام :

إِنَّ أَوْلَى الْأَلْبَابِ الَّذِينَ عَمَلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتَّى وَرَثُوا مِنْهُ حَبَّ  
اللَّهِ... فَإِذَا بَلَغَ هَذَا الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِي  
خَالِقِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ الْمَنْزِلَةَ الْكُبْرَى فَعَايِن رَبَّهُ فِي  
قَلْبِهِ وَ وَرَثَ الْحِكْمَةَ بِغَيْرِ مَا وَرَثَةَ الْحُكَمَاءَ وَ وَرَثَ الْعِلْمَ  
بِغَيْرِ مَا وَرَثَهُ الْعُلَمَاءَ وَ وَرَثَ الصَّدَقَ بِغَيْرِ مَا وَرَثَهُ  
الصَّدِيقُونَ، إِنْ الْحُكَمَاءَ وَرَثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ

ورثوا العلم بالطلب و إن الصديقين ورثوا الصدق،  
بالخشوع و طول العباده.<sup>۱</sup>

به راستی که خردمندان آن کسانی که به اندیشه نشینند تا از اندیشیدن به عشق خدا رسند و چون به این منزل راه یافتند تمنی و میل خود را در پروردگارشان خلاصه کردند، پس چون چنین کردند در منزلی بس بلند فرود آمدند که در این مقام پروردگارشان را به تماشا نشینند و حکمت و معرفت را به ارث برند نه آنگونه که ارث برند حکما و ارث برند دانش را نه بدان گونه که دانشمندان ارث بردند وارث برند صفا و صدق را نه آن گونه که صدیقین ارث بردند چرا که حکماء حکمت را در سکوت یافتند و دانشمندان علم را در طلب و صدیقین در خشوع و طول عبادت.

### نفحات رحمانی

عزیزا! حال به دست ما نیست و یکسان باقی نماند حتی  
رسول خدا ﷺ فرمود:  
لی مع الله حالات.<sup>۲</sup>

۱. بحار، ج ۷۰، ص ۲۵، امام صادق علیه السلام.

۲. مستندالرسول.

برای من با خداوند حالاتی است.

و این نکته را در نظم شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه در ایرادی که بر یعقوب رضی الله عنه گرفتند به تماشا نشین:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند	که‌ای دل‌داده مهجور در بند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهان است	گاهی خاطف گهی اندر نهانست
گاهی بر طارم اعلی نشینم	گاهی تا پشت پای خود نشینم

سعدی

و این ایراد از نظر طاعن وارد بود که به شهر خویش به چاهش انداختند و یعقوب را بسا خبر نبود. چه اگر از سلامتت خبر داشت در فراقش آن قدر نمی‌گریست ولی برای هم او، چون پیراهن یوسف از دروازه مصر خارج می‌شود، بوی جانبخش یوسف به مشامش می‌رسد.

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْنَدُونَ<sup>۱</sup>

چون قافله شهر را پشت سر گذاشت. پدر گفت هر آینه بوی یوسف به مشامم رسید اگر مرا به شماتت نمی‌نشینید.

این است تفاوت بین دو حال حتی برای اولیاء حق و پیامبران، و اما بدان که حال آوردنی نیست، آمدنی است و چون آید از پیشگاه حضرت

مقلب القلوب آید که اوست دگرگون کننده حال و شنیدی که:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعِ الرَّخْمِ يُقَلَّبُ كَيْفَ  
يَشَاءُ.<sup>۱</sup>

قلب مؤمن بین دو انگشت دست خداست می‌گرداند هرگونه  
که خواهد.

و گفته‌اند که چون کسی چیزی را دوست دارد بیش به آن پردازد،  
خداوند در میان آفریده‌های خود دل مؤمن را بیش از هر چیز  
دوست دارد لاجرم بیش به آن پردازد، و مؤمن در هر زیر و بالا،  
پستی و بلندی، همه جا روی به خدا دارد، چه در غم و چه در  
شادمانی، چه در قبض و چه در بسط، نه در قبضش نومیدی است و  
نه در بسطش سرکشی.

دل مؤمن چون عقربه مغناطیس است که به هر سویش کشانی  
باز روی به مقصد آورد:

در کف حق بهر داد و بهر زین      قلب مؤمن هست بین الاصبغین  
آدمی همچون عصای موسی است      آدمی همچون فسون عیسی است  
مولوی

إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، فَتَعَرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهٗ أَنْ  
يُصِيبَكُم نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَتَشَقُّونَ بَعْدَهَا أَبَدًا.<sup>۲</sup>

۱. حلیة الاولیاء، ص ۴۵.  
۲. کنز العمال، محمد علی بن علی.



براستی که در روزگاران عمر شما نفحاتی از جانب  
پروردگارتان میرسد. عرضه دارید خویشتن را بر این نفحات  
بسا نفعه‌ای شما را برای همیشه از بد بختی برهاند.

نسایم رحمت چون وزد با تو آن کند که باد بهار با گلزار، مبادا  
چون آنرا حس کردی بکاری دیگریردازی که این نسایم بس گذرا  
است و دیری نپاید، جانت را برای ابد با آن شکوفا ساز.

گفت پیغمبر که نفعتهای حق

اندر این اوقات می‌آرد سبق

گوش هش دارید این اوقات را

در ربایید بید این چنین نفحات را

نفعه‌ای آمد شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نفعه دیگر رسید ای خواجه تاش

تا ز تو در نگذرد آگاه باش

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

هرچه آید از جهان غیب وش

در دلت ضیف است آنرا دار خوش

تا که چون با اصل گردد متحد

شکر گوید از تو با سلطان دل

مولوی

اطلبوا الخیر دهرکم کلّه و تعرضوا لِنفحات الله فإِنَّ لله  
نفحات من رحمته یصیب بها من یشاء من عباده.<sup>۱</sup>

بجوئید خوبی‌ها را در روزگاران تنان و عرضه دارید خویش را بر  
نفحات پروردگار چرا که خداوند را از نسایم رحمتش نفحاتی  
است که میرساند بر هر آن بنده‌ای که خواهد

دانی که وزش باد بشارت ابر است و آمدن ابر بشارت باران و  
باران بشارت رحمت، چون دریافتی که دلت شکست، و نسایم  
رحمت وزیدن گرفت و باران اشک دل پژمرده ات را شکوفا کرد. در  
خیر است در چنین حالتی، سر به سجده نه که دیگر بین تو و خدای  
تو هیچ حجابی نیست، سجاده را با سرشکت بشوی و بخواه آنچه  
می‌خواهی، گرچه دانم که در چنین حالی از او جز او را نخواهی.

هرچه گفتیم جز حکایت دوست	در همه عمر از آن پشیمانیم
ور ببخشند و ور نبخشایند	ره به جایی دگر نمی‌دانیم
دوستان در هوای صحبت یار	زر فشانند و ما سرافشانیم
هر گلی نو که در زمین روید	ما به عشقش هزار دستانیم

سعدی

أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِمَا هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَفْضَلُ مَنْ أَنْ تَلْقُوا عَدُوَّكُمْ  
فَتَضْرِبُوا رِقَابَهُمْ وَيَضْرِبُونَ رِقَابَكُمْ؟ ذِكْرُ اللَّهِ.

خواهید شما را خیر دهم به آنچه برای شما بهتر است از

جهادی که گردن دشمن را بزنید و یا در راه خداوند شهید شوید؟ آن یاد خداست.

و همه آرزوی سالک، وصول به لقای اوست و اگر بداند که با یادش در محضرش و مصاحب اوست یک دم از ذکر باز نماند. چه ذاکر او جلیس او باشد که خودش فرمود:

أنا جلیس من ذکرنی. پس تو ای طالب ذاکر او باش و در انتظار حال، و بدان که در هر حال او در کنار تو است اما با حجاب چون حال تو را مقتضی افتاد حجاب از رخسار برگردد.  
من ذکر روضه کردم و کوی تو خواستم

گفتم حکایت گل و روی تو خواستم

سوی بهشت کرده به یکبار خلق روی

من آن طرف بهشتم<sup>۱</sup> و روی تو خواستم

## تشنگان یاد

جان مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر یاد دوست، تشنه‌ترین تشنگان بود اگرچه ساغرش یک دم از شراب وصل خالی نبود. اما اگر تزاحم اطرافیان از نوش بازمی داشت ندای ارحنی یا بلال<sup>۲</sup> سرمی داد، چه

۱. واگذاشتم.

۲. کنایه است از این حدیث که چون از آمد و شد، حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رنجور بود و وقت نماز می‌رسید می‌فرمود: قُمْ يَا بِلَالُ فَارْحَنَا بِالصَّلَاةِ، کنوز الحقائق، ص ۹۱ و ۱۰۶.

صدای مؤذن گشایش درهای آسمان بر بار عام خاکیان است و  
تشنگان وصال را زمزمه رود.

جان کمال است و ندای او کمال	مصطفی گویان ارحنا یا بلال
ای بلال: افراز، بانگ سلسلت	زان دمی کاندنر دمیدم در دلت
ای بلال: ای گلبننت را جان سپار	خیز و بلبل وار جان می کن نثار
زان دمی کدام از آن مدهوش شد	هوش اهل آسمان بی هوش شد.

مولوی

سرگردان را اینجا، سامان و پریشان را اینجا، رامش و گمشده را  
اینجا هدایت است.

الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ  
الْقُلُوبُ.<sup>۱</sup>

آنان که گرویدند و دلشان در یاد خداوند آرامید. بدانید که در  
یاد خدا آرامش دلهاست.

غربت زدگان عالم طبع، کام جان نشان را لذتی همچون یاد دوست نیست.

الذکر لذة المحبين.<sup>۲</sup>

ذکر لذت عاشقان است.

مرا بقند و شکرهای خویش مهمان کن

علف میاور پیشم که من نیم حیوان

۱. رعد (۱۳)، آیه ۲۸.

۲. غرر الحکم، علی بن ابی طالب.

فرشته از چه خورد از جمال حضرت حق

خوراک ماه و ستاره ز آفتاب جهان

مولوی

ندیدی که استغفار معصومین علیهم السلام از آن لذت بود که شهد یاد  
دوست در آن نبود.

و استغفرک من کل لذةٍ بغیر ذکرک و من کل راحةٍ بغیر  
أنسک و من کل سرورٍ بغیر معرفتک و من کل شغلٍ بغیر  
طاعتک.<sup>۱</sup>

طلب آمرزش می‌کنم از هر آن لذت به جز یادت و از هر  
راحتی به جز انس با تو و از هر شادمانی به جز نشاط انس با  
تو و از هر شغلی به جز عبادت تو.

عزیزا! آیه نشانه است تا تو را به مقصد رساند و ذکر وسیله تا تو  
به مذکور رهبری، مبادا در نشان آن قدر توقّف کنی که مقصد از یادت  
رود و در ذکر آن قدر مشغول که از مذکور بازمانی. سبک رُوان کوی  
دوست، که باری بر دوش و انبانی بر دستشان نیست، از رفتن باز  
نایستند و ره به شادی سپرند، اما هر آنچه از تعلقات بیش،  
وابستگی، خستگی بیش باشد و ره دشوارتر، بر این سخن شیخ  
اشراق به دقت بنگر:

«روح بشر هر قدر که تنهاتر باشد، و از ماده مجردتر، حضور بیشتری

۱. بحار، ج ۹۴، ص ۱۵۱، مناجات الذاکرین امام سجاد علیه السلام.

پیدا می‌کند و به همین دلیل از سیطره ماده و سلطه مرگ بیشتر می‌گریزد، نتیجه اینکه روان پس از وصول به مقام کامل انوار نامتناهی از هر جهت دگرگون می‌شود و دیگر با چشم و گوش درون دل است که می‌بیند و می‌شنود»<sup>۱</sup>.

چرا؟ چون تا کنون عالم ماده حجاب فاصل میان چشمان دل و حقایق بود اکنون که آن حجاب واپس رفت و خدا مقابل دل او نشست، ظلمت رفت و نور جانشین آن شد این است معنی این آیه:  
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ.<sup>۲</sup>

ای گروندگان! دعوت خدا و رسولش را پذیرا باشید چون شما را می‌خوانند تا شما را حیات بخشند و بدانید که خدا میان شخص و دل او حایل می‌گردد.

ما دیده داریم اما از دیدار عالم لطیف محرومیم همچنانکه از دیدار عالم عظیم، نه سلولها و اتمها را توانیم دید و نه به مشاهده کهکشانها و عالم عظیم توانیم نشست اما چون میکروسکوب و تلسکوب حایل چشم ما شد عوالمی را می‌نگریم که با چشم خود هرگز ندیده بودیم. اما در این آیه داستان عدسی‌های خود ساخته بشر نیست. خدا حایل می‌شود و با خداست که چشمان دل باز

۱. شیخ اشراق.

۲. انفال (۸)، آیه ۲۵.

می‌شود و این وعده کجا عملی می‌گردد، آنگاه که تو دعوت خدا و رسولش را لیبیک گویی. به آیه فوق بنگر دعوت به کجاست؟ به سراپرده وصال، به سفره لذت بخش نور، به سعادت سردی.

خداوند فرماید: مرا رها کنی و دعوت شیطان را لیبیک گویی؟! من حیاتم؛ چرا به مرگ می‌گریزی؟!

در این سراب فنا چشمه حیات منم	نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
به عاقبت به من آیی که منتهاات منم	وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
که نقش بند سراپرده رضات منم	نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
مرو به خشک که دریای باصفاات منم	نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
بیا که قوت پرواز پر و بالت منم	نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو
که آتش و تبش و گرمی هوات منم <sup>۱</sup>	نگفتمت که تو راه ز نند و سرد کنند

مولوی

دل پریشانی؟ دل آرام اینجاست، سرگردانی؟ سامان اینجا، بسوی که می‌گریزی؟

ففرّوا الی الله.<sup>۲</sup>

بسوی خدا گریزید.

«پروردگارا! تو از هر انیسی برای دوستانت انیس‌تری و از همه آنها برای کسانی که به تو اعتماد کنند آماده‌تری. هم آنان را در باطن دلشان

۱. دیوان شمس:

۲. ذاریات (۵۱)، آیه ۵۰.

مشاهده می‌کنی و در اعماق ضمیرشان بر حال آنان آگاهی، میزان بصیرت و معرفتشان را می‌دانی، رازهای آنان به نزد تو آشکار است و دل‌های آنها در فراق تو بی‌تاب، اگر تنهایی سبب وحشت آنها گردد، یاد تو مونس جان آنهاست»<sup>۱</sup>.

باری گریز از غفلت است به سوی یاد او و از گناه است به سوی طاعتش. آنچه معصوم توفیق آن را در فراز این دعا از هم او خواهد. نَبْهِنِي لِذِكْرِكَ فِي اَوْقَاتِ الْغَفْلَةِ وَ اسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ فِي اَيَّامِ الْمَهَلَةِ وَ اَنْهَجْ لِي اِلَى مَحَبَّتِكَ سَبِيلاً.<sup>۲</sup>

یاد آوریم کن به ذکر خویش هر آنگاه از آن غافل گشتم و به طاعتم مشغول دار. در ایام مهلت، و راهی به سوی عشق خویش پیشم نه! از این بازار دنیا که گذشتی ره توشه‌ای برای این راه دور اکتساب کرده‌ای؟ چه فرموده‌اند؟ الدنیا سوق.<sup>۳</sup> در این کشتزار بذری افشاندن‌های؟ کاشت و داشت و برداشتی داری؟ چه فرموده‌اند؟ الدنیا مزرعة الآخرة<sup>۴</sup> آه که عنقریب این بازار بسته و باد خزان این مزرعه را به خشکی کشاند؟

جویای حال که باشی؟ احوالی از دل خود پرس که عنقریب دل بندها از او بگسلد و بس تنها ماند. تا دل داری از آن دلجویی کن و با

۱. نهج البلاغه، خطبة ۲۳۵.

۲. صحیفة سجادیه، دعای ۲۵.

۳. غرر الحکم، علی علیه السلام.

۴. نهج البلاغه.



وی بگو:

در عشق دوست ای دل شیدا چگونه‌ای؟

ای قطره با کشاکش دریا چگونه‌ای؟

ای طایر خجسته پی مرغزار قدس

در تنگنای وحشت دنیا چگونه‌ای؟

هیچ از مقام اصلی خود یاد می‌کنی؟

دور از دیار خویشتن اینجا چگونه‌ای؟

یاد آور ای عدم ز نهانخانه قدم

پنهان چگونه بودی و پیدا چگونه‌ای؟

در بحر بی‌کنار، کنارم کشید و گفت

بی ما چگونه بودی و با ما چگونه‌ای؟

فیض کاشانی

در بیت سوم این غزل یادی است از آغاز که هم او بود اول، و من نبودم، خالقم که هم او بود اول و اینجا دور از آن اول، و چون دانم که آخرم مراجعه به اوست که هم اوست آخر، پس این مکانم غربت است و هر غریبی را آرزوی وطن در سر.

در بیت چهارم یادی از عدم که هنوزم رنگ وجود و هستی نبود با استماع کلمه «کن!» به اهتزاز درآمدم، چه طنین هستی بخش او چون نسیم صبا حیاتم بخشید و در این حیات چگونه توانم به حیات بخش خود، عشق نورزم، از نیستی به هستیم آورد و از نهان‌خانه

عدم به پیداسرای وجودم کشانید و هم اکنون هم او در کنارم، که‌ای بنده من: با ما چگونه بودی و بی ما چگونه‌ای؟ پاسخ ده، ای همه هستی من با تو همه چیزم و بی تو باز همان عدم، با تو توانیم و بی تو ناتوان، با تو بصیرم و بی تو کور، با تو شنوایم و بی تو ناشنوا، با تو زنده‌ام و بی تو مرده. مرا ببخش ای خواننده عزیز که خود هم ندانم. تا دوست به کجایم می‌کشد در ذکر و یاد سخن بود و اینها همه ذکر که از آن بیرون نتوانم رفت.

### فیض مستمر ذکر مستمر را می‌طلبد

عزیزا نکته‌ای دلنشین بشنو: کل ممکنات نسبت به اقتضای ذاتی هر لحظه روی در عدم دارند و حضرت مُحی به اقتضای حیات سرمدی در تجلی اسم حیّ ممکن را در هر لحظه از ممات به حیات آورد و این کار مستمر در لحظات دوام ممکنات جاری است و هر کمال که در موجود پدیدار می‌شود پرتوی از همان تجلی است، چه عدم هیچ کمالی از خود ندارد.

و هر ممکن از این تجلی در هر دم به گونه‌ای بهره‌گیرد و لحظه‌ای از شراب ساقی وجود سرمست باشد و سپس دوباره به عدم برگردد و دُر انتظار تجلی دیگر ماند. به عبارت دیگر هستی در کل ممکنات عرضی است و از خود چیزی از هستی ندارند و بویی از وجود

نیافته‌اند و آنچه در هر لحظه از جمال هستی می‌یابند از ذات آن هستی است که هستی ذات اوست و این معرفت را عرفا از این آیه استنباط کرده‌اند: کل یوم هو فی شأن.<sup>۱</sup>

با این معرفت باید بدانی که نهاد عالم دائماً نا آرام و در حرکت است و متحرک در هر لحظه‌ای جلوه‌ای نو می‌یابد و در این جلوات هرگز تکرار نباشد. تانکته را روشن‌تر یابی، از زبان شعرم بشنو:

از تو می‌میرد حیاتی دم به دم	پس بروید نو حیاتی در عدم
یخرج المیت من الحی را بخوان	نو حیاتی را از این میت بدان
دم به دم تو در حیاتی و ممات	از مماتی تازه می‌روید حیات
سیل هستی می‌رود در دشت لا <sup>۲</sup>	باز لا را می‌دهد هستی خدا
چون کفی بر سیل هستی و نمود	جان فدای آنکه او بود است و بود

مؤلف

چون متحرک در دو زمان هرگز در یک مکان نیست و مکان و زمان لازمه عالم ماده است لاجرم هیچ متحرک در طول حیات دو زمان و دو مکان را در نیابد.

تو مکانها پُشت سرانداختی لامکان را در مکانها یافتی<sup>۳</sup>  
آفریدی تو زمان در راه خویش<sup>۴</sup> هم تو کُشتی ماضی و رفتی به پیش

۱. الرحمن (۵۵) آیه ۲۹.

۲. مراد لانی لا اله الا الله است.

۳. مراد خداوندی را که مکان ندارد در عالم ماده که مکان دارد به تماشا نشستی.

۴. زمان بعد چهارم ماده است و در مجردات مکان مفهومی ندارد.

هم ز خود جو، آن مُحَرَّک در وجود      تا که گردی راز دار، آنکه بود  
 هست تو از هست او دارد نشان      بودتواز بود او، دارد امان  
 جمله حرکتها ز صاحب حرکتی است      جمله روزیها ز صاحب برکتی است  
 مبدأ حرکت هم او مقصد هم او      قاصد او و قصد او مقصد هم او  
 کلّ یومٍ او بشأنی رخ نمود      ما نمود هستی و او هست و بود  
 مؤلف

درک این معرفت نتیجه‌اش دریافت فقر خویشتن است، چه معلول علت تامه، یک لحظه قیام بی‌علت برایش متصوّر نیست، آفتاب را یک آن بدون وجود خورشید نتوان یافت. لاجرم آدمی باید بیاندیشد که شأن او عدم و نیستی است و هرچه از شئونات هستی که در خود می‌بیند همه از ناحیه حضرت قیوم او است.

ای حیات من نشان بود تو      ما همه موجیم اندر رود تو  
 خود حباب از خود چه دارد غیر آب      غیر آب آخر چه اندیشد حباب  
 مؤلف

اکنون که این سطور را می‌خوانی نبض خود را به دست گیر، ضربان آن را نیکو لمس کن. این حرکت از مظاهر حیات است که سرمایه از حرکت قلب تو دارد. و حرکت قلب تو رقصی است مداوم با یک آهنگ در درون میلیونها سلول زنده که به اهتزاز امر «کن»<sup>۱</sup> به

۱. مراد آیه اِنَّمَا اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. زمانی که امر تعلق گیرد به چیزی چون بگوید باش هست می‌شود. بس (۳۶)، آیه ۸۲.

مدت عمر تو با این آهنگ پای می‌کوبند و آنی که این آهنگ نرسد، اینان از این رقص باز مانند، بنابراین با هر طپش آهنگی باید برسد. زین رو آدمی با هر ضربان قلب، حیات و مماتی دارد. لاجرم یکی از اسماء قیامت الساعه<sup>۱</sup> است. که ظهورش در سکون و حرکت قلب تو جلوه دارد.

در پی هر هستنیت مرگی پدید در پی مرگ تو هستی در رسید  
چونکه می‌لغزی میان هست و نیست خود تماشا کن که با تو دست کیست؟  
مؤلف

بنگر تا خداوندت چه فرماید:

مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا.<sup>۲</sup>

نیست هیچ جنبده‌ای جز اینکه زمامش به دست ماست.

چون زمامدار را شناختی در این سفر تو سستی مکن که در پایان  
این آیه فرماید:

إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

زمامدار تو را به راه راست برد، و معنی توکل همین باشد.

چون می‌میراند تا زندگانی نوتری بخشد، از مردن چه باک داری؟

چون حیات از مرگ خیزد در جهان مرگها را عامل هستی بدان

تا نمردی از حیات خاکدان کی شدی هم‌رنگ ریحان و جنان

۱. یسنلونک عن الساعة، اعراف (۷) آیه ۱۸۷.

۲. هود (۱۱)، آیه ۵۶.

آهویی تا این گیارا ندرود      کی ز نافه مشک نابی پرورد  
 مشک میرد لذتی در جان شود      جان چو میرد در بر جانان شود  
 آزمودیم این حیات اندر ممات      تا نمیری کی رسی اندر حیات؟  
 سپر تا مچی است آنجا جان شدن      تن رها کردن بر جانان شدن  
 مؤلف

آن دلبر از نظر غایب و باطن در هر لحظه برای هر موجود ظاهر  
 شود، یک لحظه در جلوه جلال، با اسم مُمیت و لحظه دیگر با اسم  
 جمال به اسم محی، تا صاحبان بصیرت در هیچ لحظه از لحظات  
 حیات از مشاهدت او غافل نمانند.

عارفان در دمی دو عید کنند      عنکبوتان مگس غدید<sup>۱</sup> کنند

در هر تجلی معطی خلقی بخشد و موجب خلع صورت دیگری گردد.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ<sup>۲</sup> . نَحْنُ  
 قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ \* عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ  
 أَمْثَالَكُمْ وَ نُنشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ.<sup>۳</sup>

ما مرگ را در میان شما قرار دادیم و نیستیم مغلوب تا بدل  
 آریم امثال شما را و باز بیافرینیم شما را در آنچه نمی دانید. اما  
 این تجلیات محی و ممیت را چون مستمر و پی در پی یابی  
 آن را منقطع نپنداری نظیر حرکت آتش دان در شب تار، که با

۱. نمک سود.

۲. روم (۳۰)، آیه ۱۹.

۳. سوره واقعه (۵۶)، آیات ۶۲ و ۶۱.

وجود آنکه یک لحظه آتش دان در یک محل باقی نمی‌ماند  
معذک تو آن را در شکل یک دایره بینی.

هراکلیت فیلسوف یونانی می‌گفت: من در هیچ رودخانه دوبار  
شنا نکردم و مرادش این بود که اگر شناگر از رودخانه بیرون آید و  
همان لحظه دوباره به رود، رود این رود مسلم رود قبلی نیست چه  
بهرتر بود اگر می‌گفت من به هیچ رود دو بار ننگریستم چون اگر در  
دیدن رودخانه‌ای لحظه‌ای رخ بگردانی و دوباره بنگری این رود،  
رود قبلی نیست.

حال این بدانستی که یک لحظه در نهاد عالم، سکون نیست نه در  
درون تو که سلولها مادام در کار مرگند و سلولهای دیگری جانشین  
آنها گردد، قلب، در حرکت، ریه در حرکت، خون در جویبار رگها  
مدام در حرکت، گلبولها در این جویبار مدام در حرکت و چون به  
بیرون نگری الکترونهاى ماده در هر لحظه به سرعت نور به دور  
همسته خود در حرکت، مولکولها در اثر سرما و حرارت مدام در  
حرکت و جنبش کره زمین در دو حرکت وضعی و انتقالی ماه و  
خورشید و منظومه ما با بیش از ده نوع حرکت. جوهر هر بالقوه  
برای وصول به فعلیت مدام در حرکت، پس کل عالم همه در حرکت،  
به راستی این حرکت به کجا می‌رود و پایان حرکت کجاست؟ و  
همین سؤال در صدر اسلام نیز مطرح بود که در قرآن نیز آمده:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مَرْسِيهَا.<sup>۱</sup>

از تو می‌پرسند از قیامت که ثبوتش کجاست؟

این کشتی متحرک کجا لنگر می‌افکند؟ اتمام حرکت اتمام قوه است آنجا همه فعلیت است، این عالم همه قوه است تا هرکس به هر جا که استعداد و قوه دارد خود را برساند اما آنجا قوه‌ها پایان یافته و عالم آنجا همه فعلیت و پایان حرکت:

وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ.<sup>۲</sup>

به راستی که سرای آخرت سرای قرار است.

## حرکت حُبّی

شیخ اکبر راسخنی بس جالب دربارهٔ این حرکت است:

الحركة التي هي وجود العالم حركة الحُبِّ و قدنبّة رسول  
 اللهُ ﷺ على ذلك بقوله: كنت كنزاً مخفياً لم أعرف  
 فاحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف. فلولا هذا  
 المحبة فإظهار العالم في غننيه محرقة من العدم الى  
 الوجود حركة حُبِّ الموجد لذلك.<sup>۳</sup>

آن حرکتی که سبب ایجاد عالم گردید حرکت عشق و محبت

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۸۷.

۲. غافر (۴۰)، آیه ۳۹.

۳. محی الدین عربی فصوص الحکم فص موسوی.



است که خبر داد از آن رسول الله ﷺ از فرمایش حق تعالی که من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم ایجاد آفرینش کردم تا شناخته شوم اگر نبود این حب و عشق ظهور، هرگز آفرینش ایجاد نمی‌شد و عالم هستی از عدم به وجود نمی‌آمد.

پس چنان که او دوست داشت تا تو را بیافریند تو نیز دوست دار تا به لقای موجد و ربّ و خالق خود رسی، همچنانکه کل عالم در این مسیرند.

هو یحیی و یمیت و الیه ترجعون.<sup>۱</sup>

هم اوست که حیات می‌بخشد و زنده می‌کند و بازگشت به سوی اوست.

قبض و بسط ریه تو گام‌های عمر و حیات تو است به سوی او، از سوی او جذب و از سوی تو حب.

والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون.<sup>۲</sup>

همچنان که علت فاعلی هم او بود، علت غایی نیز هم اوست و اگر نبود این غایت و لقاء، آفرینش عبث می‌نمود.

افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون.<sup>۳</sup>

آیا می‌پندارید که خداوند شما را عبث آفریده و بازگشتی به

۱. یونس (۱۰)، آیه ۵۶.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۴۵.

۳. مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۱۵.

سوی او ندارید؟!.

اللَّهُ يَبْدُو الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ<sup>۱</sup>

خداست که ایجاد آفرینش فرمود. سپس باز می‌گرداند و به

سوی او بازگردید.

این جاست جانِ سخن که بفهمد انسان که خود گداست و گدازاده،  
چه ابتدای او عدم است و اگر نیکو اندیشد هم اکنون هم هیچ از خود  
ندارد!

أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ \* وَكَمْ يَكُنْ شَيْئاً<sup>۲</sup>

آیا متذکر نمی‌شود انسان که ما او را آفریدیم و نبود چیزی.

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً  
مذکوراً<sup>۳</sup>.

آیا نیامد بر انسان روزگارانی که چیزی قابل ذکر نبود.

و هم اکنون هم از خود هیچ ندارد:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ<sup>۴</sup>.

السَّاعَةَ هَيْجَ اسْتِ نَهْ آئِنْدَه.

پس هم او آفرید، هم او پرورید، هم او نعمت داد، هم او در هر لحظه  
ربّ، و هم او جاذب، چه شود مرا که روی بدو ندارم؟ و زمام را از

۱. روم (۳۰)، آیه ۱۱.

۲. مریم (۱۹)، آیه ۶۸.

۳. دهر (۷۶)، آیه ۲.

۴. قصص (۲۸)، آیه ۸۸.

زاممدار رها کنم، و این سخن گفتار شهید یاسین است. در دم آخر:  
مالی لأعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون.<sup>۱</sup>  
چه شود مرا که نپرستم آن که مرا آفرید و به سوی او بازگشت  
من است؟.

### حرکت حئی از گفتار دیگران

عرفا و فلاسفه را دربارهٔ این حرکت سخنان بس جالب است که  
منشأ دریافت آنها همه از این آیه است:

بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.<sup>۲</sup>

بلکه ایشان از آفرینش جدید در شک‌اند.

جهان کُل است و در هر طرفه العین	عدم گردد و لایسقی زمانین
دگر باره شود پسیدا جهانی	به هر لحظه زمین و آسمانی
به هر ساعت جوان و کهنه پیراست	به هر دم اندر او حشر و نشیر است
در او چیزی دو ساعت می‌نپاید	در آن لحظه که می‌میرد بزاید
ولیکن طامة الکبری نه این است	که این یوم عمل و آن یوم، دین است
همیشه خلق در خلق جدید است	و گرچه مدت عمرش بعید است
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل	وز این جانب شود هر لحظه تبدیل <sup>۳</sup>

شبستری

۱. پس (۳۶)، آیه ۲۲.

۲. ق. (۵۰)، آیه ۱۵.

۳. گلشن راز.

و اما مولوی در این مبحث چه دارد:

دید کانجا هر دمی مینا گریست	دیده دل کو به گردون بنگریست
آتشی یا خاک یا بادی بُدی <sup>۱</sup>	تو از آن روزی که در هست آمدی
کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟	گر بدان حالت تو را بودی بقا
هستی دیگر به جای او نشاند	از مبدل هستی اول نماند
بعد یک دیگر، دوم به زابتدا	همچنین تا صد هزاران هست ها
کز وسایط دور گردی زاصل آن	آن مبدل بین و واسط را بمان
از فنا پس رو چرا برتافتی؟	این بقاها در فناها یافتی
پس فنا جو و مبدل را پرست	چون دوم از اولیت بهتر است
بر بقای جسم چون چسبیده‌ای؟	در فناها این بقاها دیده‌ای
پیش تبدیل خدا جانباز باش	هین بده‌ای زاغ، جان و باز باش

مولوی

در ابیات زیر مولوی تراوشات درون یک سخنران را که دلالت به مراتب علم نهان او دارد و در گفتار، کلامی جانشین کلامی دیگر می‌شود جمله اول در فضا نیست می‌شود و جمله دیگر جانشین آن می‌گردد تا بالاخره مراتب معرفت و علوم گوینده کلاً ظاهر شود، چنین صحنه را تشبیه به خلق جدید لحظه به لحظه باری تعالی می‌نماید:

۱. چون بدن انسان از عناصر طبیعت ساخته می‌شود و این عناصر به عقیده قدما آب و باد و خاک و آتش بود.

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان	یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان
این سخن و آواز از اندیشه خاست	تو ندانی بحر اندیشه کجاست؟
لیک چون موج سخن دیدی لطیف	بحر آن دانی که هم باشد شریف
از سخن صورت بزاد و باز مُرد	موج خود را باز اندر بحر بُرد
صورت از بی صورتی آمد برون	بباز شد کائناً ایسه راجعون
پس تورا هر لحظه مرگو رجعتی است	مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است
فکر ما تیری است از هُو در هوا	در هوا کی پایدار آید صدا
هر نفس نو می شود دنیا و ما	بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نونو می رسد	مستمری می نماید در جسد

مولوی

و اما از کلام عراقی در لمعات بشنو:

محبوب در هر آینه هر لحظه رویی دیگر نماید و هر دم به صورتی دیگر برآید زیرا که صورت به حکم آینه، هر دم دگرگون می شود و آینه، به حکم اختلاف صورت هر نفس به حسب احوال دگرگون می گردد و بر یک قرار نمی ماند.

در هر آینه روی دیگر گون	می نماید جمال او هر دم
که برآید به کسوت حوا	که درآید به صورت آدم

از اینجاست که هرگز در یک صورت دوبار روی ننماید و در دو آینه به یک صورت پیدا نیاید. ابوطالب مکی رضی الله عنه می فرماید که: لا یتجلی فی

صورة مرتين و لا يتجلى في صورة لاثنين.

قطعه:

چون جمالش صد هزاران روی داشت      بود در هر ذره دیداری دگر  
 لاجرم هر ذره را بنمود باز      از جمال خویش رخساری دگر  
 چون یک است اصل عدد از بهر آنک      تا بود هر دم گرفتاری دگر  
 لاجرم هر عاشقی از او نشان دیگر دهد و هر محبی عبارتی دیگر  
 گوید و هر محققى اشارتی دیگر کند و سخن همه این است:

عبارت‌ناشتی و حُسنک واحد      و کُلّ الی ذاک الجمال یشیر<sup>۱</sup>  
 قطعه:

نظارگیان روی خوبت      چون درنگرند از کرانها  
 در روی تو روی خویش بینند      ز اینجاست تفاوت نشانها  
 دانی که بر این شهود که را اطلاع دهند؟

لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ.<sup>۲</sup>

از برای آن است که مر او را قلب است یا گوش فرا می‌دارد و  
 حاضر است.

آن را که به تقلب خود در احوال، تقلب او در صورت مطالعه کند  
 و از آن مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی ﷺ چرا می‌فرماید: مَنْ  
 عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَ جَنِّدَ لِلَّهِ بِهَرَجَةٍ كَفَتْ:

۱. گفتارهای مختلف ولی حسن تو یکی است و همگی را بشارت از جمال توست.

لون الماء لون انائه.

رنگ آب به رنگ جام ماند.

می‌گوید: صورت به حکم اختلاف آینه مردم به صورت دیگر متبدل می‌شود چنان که دل، به حسب تنوع احوال، و در خبر است که: مثل القلب كریشة فی فلات یقلبها الریاح ظهر البطن اصل این ریاح آن که مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: لا تسبوا الریاح فانها من نفس الرحمن اگر می‌خواهی که از نفحات آن نفس بویی به مشام تو رسد در کارستان كُلْ یوم هو فی شأن به تماشا شو، تا عیان بینی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شئون و افعال، پس معلوم کنی که: لون الماء لون انائه اینجاست همان رنگ دارد که لون المحب لون المحبوب پس گویی:

فتشابهها ونشاكل الامر

رق الزجاج و رقت الخمر

و كانما قدح ولا خمر

فكانما خمر ولا قدح

لمعه پنجم از لمعات عراقی:

از صفای می و طراوت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام نهاد نا آرام جهان که می جوشد و می خروشد و هر لحظه خود را در منزلی دیگر می بیند طلب کار کیست؟ طلب کار خالقی است که از عدم به هستش آورد و دست ربوبیت او مادام در پرورشش در کار و از آن سوی در این حرکت جوادبی از سوی خالق، تا مربوبش را به

کمال رساند. جاذبه‌ای با هدایت تکوینی و جاذبه‌ای با هدایت تشریحی و اگر مخلوق را چشم بصیرت باشد در میان جواذب تجلی اسماء در جهان طبیعت از همه برتر، که مادام او را به مُسمّی دعوت می‌کنند، چه محبوب ازل و ابد در کسوت هر اسم مبارکش گونه‌گون خود را به تماشا نهاده:

باسماءک التی ملأت ارکان کلّ شیء مباد آنکه از نثرم خسته شده باشی به شعرم از کسالت درآی. گرچه وصف محبوب جز اهتزاز نیارد.

ز رویت باغ رضوان آفریدند	ز خشنودیت سر زده شاخ نسرین
ز ضمیمت نارنیران آفریدند	مظاهر راز ظاهر نقش بستند
ز باطن عالم جان آفریدند	حیات عالمی از حسی برآمد
ز قائم سرو بوستان آفریدند	در از خم خانهٔ وصلت گشودند
از آن میخانه مستان آفریدند	چو ناز نازنینت گشت آغاز
هزاران جان نالان آفریدند	خزاین را ز رحمت در گشودند
ز خاک تیره صد خوان آفریدند	جمال دل‌گشا را جلوه دادند
دو صد گل در گلستان آفریدند	شبستان عدم را در گشودند
جهانی ز آن شبستان آفریدند	نگین خاتمش چون پرتو افکند
از آن نقش سلیمان آفریدند	هویت غیب را چون پرده برزد
ز نای عشق، داستان آفریدند	چو احمد سر زده از مکن‌گه غیب
در عالم نور ایمان آفریدند	



سر انگشتی نمود از قدرت خویش	به بالانقش کیهان آفریدند
هزاران انجمن از خلوتکه غیب	به یک کن سهل و آسان آفریدند
به قتل عاشقان در مسلخ عشق	وصالش را به تاوان آفریدند
نهاد مادران مهرپرور	ز رنگ و بوی رحمان آفریدند
چو سر زد رشحه‌ای از بحر علمش	وز آن صدها دبستان آفریدند
به دلها از فراقش صد غم افتاد	ز وصلش لعل خندان آفریدند
چو جانها در هبوطش رنج بردند	لقایش را به پایان آفریدند

مؤلف

تا معانی ایبات فوق را بهتر دریابی بر این اندیشه بنشین که واهب شیء فاقد آن نمی‌تواند باشد و دیگر آنکه معلول علت تامه چیزی جز مرتبه نازله علت خود را ندارد.

الهی عالم فقیر است هر دم در انتظار هستی، و من فقیر هر لحظه ناظر ذات غنی تو. گر دست ربوبیت تو یک آن از سر جهان برداشته شود کل عالم به منزلگه آغازینش که عدم بود باز گردد. با راز و نیاز سرور عاشقان جهان حضرت اباعبدالله علیه السلام این بحث را به پایان آورم که این بزرگوار محو است در فقر خود و می‌نازد در همه حال به پروردگارش که هر آنچه دارد از آن اوست و سالک را سزد که در همه عمر حالش این گونه باشد:

الهی کیف اخیبُ وَأَنْتَ أَمْلَى، ام کیف أهان و عَلَیْكَ مُتَکَلِّی  
الهی کیف استعزُّ و فی الذلَّة ارکزتنی ام کیف لاستعز و

الیک نسبتنی الهی کیف لافتقر و انت الذی بسجودک  
اغنیتنی و انت الذی لا اله غیرک تعرقت لکُل شیء  
فما جهلک شیء و انت الذی تعرقت الی فی کل شیء.<sup>۱</sup>

پروردگارم: چگونه بر درگاهت ناامید باشم و حال آنکه تو  
آرزوی منی، چگونه خود را خوار بینم در آن حال که اعتمادم  
بر تو است، چگونه خود را عزیز خوانم در آن حال که لباس  
مسکنت بر من پوشیدی؟ چگونه خود را عزیز ندانم و حال  
آنکه مرا به خود نسبت دادی «بنده درگاه توام» چگونه  
نیازمند نباشم با آنکه در زمره فقیرانم جای دادی و چگونه دم  
از فقر زخم که تو از خزاین جودت بی‌نیازم کردی. ای آنکه  
معبودی جز تو نیست. خود را به همه چیز شناساندی و نیست  
چیزی که تو را نشناسد و هم تویی که در هر چیز خود را به من  
شناساندی.

ندانی که دارا، میل دارد، دارایی خود بنماید. او کنز جمال و جلال  
بود، دوست داشت خزاین صفات خویش به تماشا گذارد همچنان که  
عالمِ علمش را در کسوت گفتار یا نوشتار به منصه ظهور گذارد.  
خداوند با آفرینش، جمال و جلال خویش ارایه فرمود تا که  
مجدوب محاسن او گردند؟

نکورو تاب مستوری ندارد چو در بندی ز روزن سر برآرد

۱. دعای عرفه، امام حسین علیه السلام.

نظر کن لاله را در کوهساران      که چون خرم شود فصل بهاران؟  
کند شق شقه گل زیر خارا      جمال خود کند زان آشکارا  
تورا چون معنی در خاطر افتد      که در سلک معانی نادر افتد  
نیاری از خیال آن گذشتن      دهی بیرون ز خواندن یا نوشتن  
که هر جاهست حسن، اینش تقاضاست      نخستین جنبش از حسن ازل خاست  
و این است معنی:

كُلَّ يِعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهِ.<sup>۱</sup>

هر کس بگونه خود عمل می‌کند.

## انواع ذکر

چون دانستی که محبّ بی‌یاد محبوب نتواند بود، بدان که یاد را اقسامی است، نوعی به محبوب که می‌نگرد، معایب را در نظر آورد و چون دید که در وجود محبوب هیچ نقص و عیبی نیست طبعاً او را از هر نقص و عیبی مبرا می‌داند این نوع ذکر را تسبیح گویند. نوع دوم به محاسن می‌نگرد و هر حسنی را که به خاطر می‌آورد در وجود محبوب کمال آن را می‌یابد این نوع ذکر را تحمید گویند. نوع سوم چون یافت که در عالم هیچ موجود خالی از نقص نیست الاّ محبوب او و هیچ کس در کمال حسن به بلندای او نرسد،

در هر دو بُعد او را یکتا یابد و همچون او دلبری رانیند و عشق ورزی را منحصرأ شایسته او بیند، ذکرش را تهلیل گویند.

نوع چهارم - چون در این اذکار غوطه ور شد، هر چند که ره طی کرد چه در مقام تنزیه و چه در مقام تحمید و چه در مقام تهلیل دید که محبوب را آن عظمت و بزرگواری است که قرب به او به حیرتش کشد و خود را از شناخت قاصر بیند، دریابد که او از همه عظمت‌های عالم، عظیم‌تر است یادش را تکبیر گویند، ای عزیز تسبیح شایسته او و تحمید شایسته او، تهلیل شایسته او و تکبیر شایسته هم او باشد و آنچه را یاد آور شدم همان است که در رکعات سوم و چهارم نماز می‌خوانی و آن را تسبیحات اربعه گویند و هیچ ذکر خالی از این مراتب نیست.

سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر.

نکته عرفانی: چون سالک داند که آرزوی لقاء چنین پروردگاری دارد باید در خود نگرد که آن بنده که در وجودش صدها عیب است و از محاسن خالی است، چگونه تواند به حریم قدس او بار یابد. و اساساً قرب به حضرتش پیمودن خط همین اذکار است و گرنه ذات محبوب با همه قریب است نحن اقرب الیه من حبل الوريد نه داستان مقربان حضرتش هست؟ که وصف معیت آن محبوب عزیز با همه موجودات است.

هر آنچه سالک از معایب بکاهد و به محاسن بیفزاید، او هام و

خیالات را کنار زند، با فروغ معرفت عظمت یابد، بیشتر به آن ذات عزیز نزدیکتر گردد و معنی صبغة الله همین است.

ای عزیز! این کار معجزه عشق است که عاشق را مادام این اندیشه است که با معشوق سنخیت یابد.

صبغة الله هست رنگ خَمّ او	پیسها یک رنگ گردد اندر او
رنگ آهن محورنگ آتش است	ز آتشی می لافد و خامش وش است
چون به سرخی گشت همچون زرکان	پس انا نار است لافش بعد از آن
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم	گوید او من آتشم من آتشم
آدمی چون نور گیرد از خدا	هست مسجود ملائک ز اجتبا

مولوی

و تو خود عشق صبغة الله را در نهاد داری. زیرا به همه خوبیها عشق می ورزی، طلب کار همه هستی و این در نهاد و فطرت تو است. و چراغی فرا راه سلوک.

حق فشاند آن نور را بر جانها	مقبلان برداشته دامانها
و آن نثار نور هر کو یافته است	روی از غیر خدا برتافته است
جزوها را رویها سوی کل است	بلبلان را عشق بازی با کل است
رنگهای نیک از خَمّ صفاست	رنگ ز شتان از سیه آب جفاست
صبغة الله نام آن رنگ لطیف	لعنة الله بوی این رنگ کثیف
آنچه از دریا به صحرا می رود	از همان جا کامد آنجا می رود
از سرکه سیلهای تندرو	وز تن ما جان عشق آمیز رو

و آنچه را در سلوک گفته‌اند تخلیه و تحلیه و تجلیه، همین صبغة الله را یافتن است. تخلیه از بدیها و تحلیه با خوبی‌ها و چون این دو در وجود انسان حاصل آید شایسته تجلی ذات حضرت حق باشد که نگارنده را در این سه منزل هشت مجلد است. اگر مفصل خواهی به آنها مراجعه کن.

### تسبیح

و آن به معنی منزّه داشتن، تنزیهی از جمیع صفات ممکنات، و زشتی‌ها و کاستی‌ها و نیازها، و مبرا داشتن او از آنچه در خیال و وهم متصوّر گردد.

و این آغاز آشنایی تو با حضرت محبوب است، زین رو چون خلیل الله علی نبینا و علیه السلام، شیدای او بود و آرزو داشت تا اقلأ با نام او آشنایی یابد. تا از شهد آن کام خود را شیرین کند و تا حدی تشنگیش فرو نشیند. جبرئیل در سحرگاهی نغمه سُبُوْحِ قَدَّوس بر او سرداد و او با همین نغمه آنقدر مجذوب، که ندا در داد ای آنکه نام محبوب را بر من آشکارکردی بار دیگر بازگویی، تا نیمی از گوسفندانم را به پای تو ریزم و جبرئیل نغمه دیگر ساز کرد سُبُوْحِ قَدَّوس رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ.

دید مجنون را یکی صحرانورد بر سر وی پشته‌ای بنشسته فرد

صفحه‌اش از خاک و انگشتان قلم  
گفت کای مجنون بی‌دل چیست این؟  
بسر بر وی خاک هی می‌زد رقم  
می‌نگاری نامه بهر کیست این؟  
گفت مشق نام لیلی می‌کنم  
خاطر خود را تسلی می‌کنم  
چون میسر نیست با من کام او  
عشق بازی می‌کنم با نام او  
عطار

و در عشق مجازی نیز چنین باشد که چون چشم از حُسن برخوردار شد و حسن در دل جای‌گزید، اولین پرسش عاشق در این است که این محبوب که در دل جای‌گزیده کیست؟ و نامش چیست؟ و چون با نام، آشنایی یافت، جاذب‌تر لغت در فرهنگ زبانش نام محبوب است، که شهدها با همه دلکشی، به شیرینی نام محبوب نیست.

یا من زکره حلو.<sup>۱</sup> (ای آنکه یادت شیرین است).

و گزینش کامل و بدون نقص را خداوند در فطرت تو سرشت تا تو یک یک محبوب‌ها را واری و چون بدون نقص نیابی یک یک را رها کنی و رسی به ذات او که هم اوست کمال مطلق.

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد

چو فرو شدم به دریا چو تو گوهرم نیامد

سر خمرها گشودم، ز هزار خم چشیدم

چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد

## چه عجب که در دل من گل و یاسمن بخندد

که سنمبر لطیفی چو تو در برم نیامد

مولوی

زین روست که در نماز، چون به راز و نیاز با او پرداختی و در رکعت آغازین تا حدودی در محضر دوست سرآشنایی یافتی و دیدی که او را هیچ نقص و عیب نیست. سر به تعظیم فرود آوردی و دم از تسبیح او زدی که سبحان ربّی العظیم و بحمد، و این تسبیح آغاز آشنایی است و اثر آشنایی با ولیّ عظیم، اظهار عبودیت است که در رکوع آنرا به نمایش گذاردی.

لا یرکع عبدالله تعالی رکوعاً علی الحقیقة الا زینه الله بنور

بهانه و اظله فی ظلال کبریانه و کساه کسوة اصفیانه.<sup>۱</sup>

ننماید بنده ای رکوعی به حقیقت جز اینکه خداوندش به نور خویش بیاراید و در سایه عظمتش جای دهد و لباس برگزیدگان خود را بر او بپوشاند.

و چون به سجود درآمدی باز هم تسبیح. چه رکوع مقام بندگی است آن گاه که در پیشگاه محبوب سر فرود آورد و عبد، هم خود را ببندد و هم مولی را، لیکن مولی را از خود برتر داند و خویش را نیازمند او، اما در سجود، مقام فنای عبد است در پیشگاه بقای مولی که در این منزل عبد خود را نبیند و جز مولی را مشاهده نکند،

۱. مصباح الشریعه، امام صادق علیه السلام.



لاجرم در آنهنگام مواجه با رب عظیم بودو اینجا با ربّ اعلی، که اعلی صفت تفضیل است.

ما خسرو الله تعالى قطّ من اتى بحقیقة السجود و لو كان فى عمره مرّة واحدة و قد جعل الله معنى السجود سبب التقرب اليه بالقلب و السرّو الرّوح فمن تقرب منه بعد عن غيره، الا ترى فى الظاهر انه لا يستوى حال السجود الا بالتوارى من جميع الاشياء و الاحتجاب عن كل ماترى العيون، كذلك اراد الله تعالى امرالباطن فمن كان قلبه متعلقاً فى صلوته بشىء دون الله تعالى فهو قريب من ذلك الشىء بعيد عن حقیقه.<sup>۱</sup>

به خدا سوگند که زیانمند نشد آنکه سجده‌ای به حقیقت در درگاه خداوند نمود ولو در عمرش منحصرأ یکبار، هر آینه خداوند مفهوم سجود را وسیله تقرب و نزدیکی بنده به خود فرمود<sup>۲</sup> قربی با قلب و نهان و سرّش و هر آنکس به پروردگار نزدیک شد از دیگران دور می‌شود، آیا نمی‌نگری. که ظاهر بدن در حال سجده از دیدار کل عالم محبوب است، در باطن نیز خداوند چنین از تو خواست. پس هر آنکس در نماز، در اندیشه چیزی دیگر بود با هم او نزدیک است و از

۱. مصباح الشریعه، امام صادق علیه السلام.

۲. مراد آیه واسجد و اقترب می‌باشد.

حقیقت نماز به دور است.

و در تسبیح حضرت زهرا علیها السلام نیز در آغاز ۳۳ تسبیح آمد و سپس تحمید و تکبیر. ای عزیز! چون به بازار آبی به دنبال متاعی باشی که معیوب نباشد و از هر نقص مبرا. اما بدان که چنین متاع را در عالم نیابی، چه ولو آن متاع در نوع خود بی نظیر باشد، از فنا و نیستی به دور نیست و این بالاترین نقص است. سر از خاک بردار و بر افلاک آور تا ذات پاک مبرا از نقص را بیابی و چون یافتی و دیدی که شایسته ترین دلبر است، دل به او سپار که جز او را از نقص مبرا نبینی، در هر رکوع سه بار سبحان الله، سبحان الله، سبحان الله، و در هر سجود سه بار همین ذکر، و این ذکر را سی و سه بار در اتمام نماز در تسبیح حضرت زهرا علیها السلام برای آشنایی بیش با او. و تجلی این سخنان را در بهشت خلد از جانت باز فوران کند تا معنی این رمز را یابی. به توجه مطلب زیر پرداز. در ذیل آیه:

دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر  
دعویهم ان الحمد لله رب العالمین<sup>۱</sup>.

یاد و خواندنشان در آنجا «منزهی تو ای پروردگار» و درودشان سلامتی و آخرین پیامشان الحمد لله رب العالمین است.

امام صادق علیه السلام چنین فرمود:

«ای ابو بصیر بوی بهشت از هزار سال راه به مشام می‌رسد

پایین‌ترین اهل بهشت تا به آن حد متنعم است که اگر همه بهشتیان را به دعوت خواند از عهده پذیرایی تواند بر آمد، مؤمن را چون به بهشت درآورند بر او سه روزه نمایند، چون به روزه‌اولین بنگرد در آن از حور و جویبار و قصور بس بیند و ندای سبحان الله در دهد. بر او خطاب شود که به جانب دیگر ت نگر، چون مؤمن به روزه‌دوم نگر د، آن قدر نعمت و کرامت بیند که به روزه‌اول نظیر آن را ندیده بود، گوید پروردگارا دیگرم بس بود. خطاب آید ای فرشتگان در جنة الخلد را بر او بگشایید. مؤمن چون در آنجا نگر د دو چندان از آنچه دیده بود آنجا بیند و چشمانش بر آن نعمات خیره ماند. سرور و شادمانی وجودش را فرا گیرد و اینجاست که زمزمه حمد سر می دهد که: بار خداوندگارا! بر من منت نهادی و این نعمات را بر من ارزانی داشتی و از آتش جهنم برهانیدی.

واین است زبان حال بندگان مقرب در آیه:

دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر  
دعویهم ان الحمد لله رب العالمین.

و همه اینها بهره و نتیجه تسبیح اینجا و شناخت و معرفت پروردگار عزیز و مهربانت، با داشتن چنین محبوب خواهی روی با که آری؟! ندهی اگر به او دل بچه آرمیده باشی؟

نگزینی از غم او، چه غمی گزیده باشی؟

نظری نهان بیفکن، مگرش عیان ببینی  
گرش از جهان نبینی ز جهان چه دیده باشی؟  
سوی او چو نیست چشمت، چه درآیدت به دیده؟  
سوی او چو نیست گوشت، چه سخن شنیده باشی؟  
نکشیده درد عشقی، نکشیده ز هر هجری  
تو ندیده‌ای وصالی، به جهان چه دیده باشی؟  
نبود چو بیم هجرت، نه دلی نه دیده داری  
نبود امید و صلت، به چه آرمیده باشی؟  
نمک دهان چه دانی؟ شکر لبان چه دانی؟  
مگر از لب و دهانش، سخنی شنیده باشی  
فیض کاشانی

### کل موجودات به تسبیح خالق خویش مشغولند

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.<sup>۱</sup>  
منزه دارند خداوند را هر آنچه در آسمانها و زمین است و هم  
اوست خداوند صاحب عزت و حکیم.  
این آیه شریفه علاوه بر سوره حدید عیناً در دو سوره دیگر یعنی  
سوره حشر و سوره صف آمده است. به این فکر نشین که اگر در کل

عالم موجودی نیست جز اینکه خدای را تسبیح گوید، من چگونه از این قافله عقب مانم و در زمره مستبحان خالق خویش نباشم؟ حسرت باد مرا اگر از این قافله عقب مانم و چون معرفت بیش شد دانی که او منزّه است از آنچه در تسبیح، مُسَبِّح به آن گویا باشد. من خود کیستم تا تسبیحم چه باشد؟

ای برتر از خیال و قیاس و کمان و وهم

وز مرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

سعدی

و کمال تسبیح، درک کوتاهی مَسْبُوح از تسبیح آن ذات عزیز است و در خبر است که چون آیه کریمه: فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ<sup>۱</sup> نازل شد حضرت پیامبر ﷺ فرمود: آن را در رکوع به کار برید و حضرت محمد ﷺ می‌فرمایند: در شب معراج چون مأمور به رکوع گردیدم، خطاب آمد به عرش من بنگر! چون نگریستم از درک عظمت بیهوش شدم. پس الهام آمد که برگوی: سبحان ربی العظیم و بحمده. اینجا بود که هفت بار این ذکر را سر دادم و به حال خود باز آمدم.<sup>۲</sup> و این ذکر آن حضرت بود در شب معراج و چون الصلوة معراج

۱. واقعه (۵۶)، آیه ۷۴.

۲. حدیث صلوة معراج.

المؤمن تو نیز در رکوع و سجود همین ذکر سردهی، باشد تا از آنچه به رسول الله ﷺ نشان دادند، شمه‌ای بر تو نمایند. و این ذکر نه تنها در رکوع و سجود زبان حال تو باشد که هر جا به یاد او درآمدی و به مشاهده اسماء او نشستی، نغمه تسبیح سردهی که در آن حال باز در رکوع و یا سجود باشی.

لا يزال المؤمن في صلاة ما كان في ذكر الله قائماً كان او  
جالساً او مضطجعاً، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ  
قِيَامًا وَقَعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ...<sup>۱</sup>

مؤمن در نماز است هر آنگاه در یاد حق باشد، خواه ایستاده و  
خواه نشسته و خواه خفته، همچنانکه خداوند تعالی فرمود:  
هم آنان که ایستاده و نشسته و خفته خدا را یاد کنند.<sup>۲</sup>

خوشا آنان که الله یارشون بی      به حمد و قل هو الله کارشون بی

خوشا آنان که دایم در نمازند      بهشت جاودون بازارشون بی

باباطاهر

و چون تو به یاد حق باشی و در اندیشه او خواه زبانت، در کار  
باشد، خواه نباشد، تو ذاکر او و در نماز باشی.

۱. بحار الانوار، امام باقر علیهما السلام.

۲. سورة جمعه، آیه ۲.

## تسبیح کائنات چگونه است؟

یسبح لله ما فی السموات و الارض الملك القدوس العزيز  
الحکیم.<sup>۱</sup>

منزه می‌دارند خداوند را آنچه در آسمان‌ها و زمین است  
پادشاه منزه و صاحب عزت و حکیم را.

و این تسبیح را در آغاز سوره مسبحات و چند جای دیگر در  
قرآن خداوند یاد آور شده است. گروهی از مفسرین این تسبیح را  
تسبیح تکوینی دانسته‌اند به این معنی که: هر موجود در عالم هستی  
که به آن نگری و اجزاء آن بازگشایی و دقائق آفرینش آن را به  
تماشا نشینی، بینی که آن موجود با زبان بی‌زبانی تسبیح حق کند و  
گوید که: خالق من پروردگار دانا و توانایی است که هر موجود را در  
حد کمال مقتضی خود آفرید و آنچه به آن نیاز داشت به آن داد.

دقت نما که چون فرعون ملحد می‌پرسد که ای موسی علیه السلام خدای  
تو کیست و چیست؟ حضرت در جواب فرماید:

رَبَّنَا الَّذِي اعطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى.<sup>۲</sup>

پروردگار ما آن خداوندی است که آفرینش هر موجود را به او

۱. طه (۲۰)، آیه ۵۱.

۲. طه (۲۰)، آیه ۵۱.

بخشید و سپس او را به راه خود هدایت فرمود. و نظیر این آیه را در  
سوره اعلیٰ به تفکر نشین.

سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰی الَّذِیْ خَلَقَ فِسْوٰی \* وَالَّذِیْ قَدَر  
فَهْدٰی.<sup>۱</sup>

منزه است اسم پروردگار بزرگ، هم او که آفرید و آراست، هم  
او که مقدر و هدایت فرمود.

امام صادق علیه السلام در معنی کلمه «قاسموس» که در زبان یونانی اسم  
جهان است و تفسیر آن «زینت است» فرمودند که: یونانیان قدیم و  
حکمای آنها، جهان را به این نام نخواندند جز اینکه در تقدیر و نظام  
دیدند و حتی به نظام و تقدیر قانع نشده آنرا آرایش و زینت دانستند  
تا بر همگان روشن نمایند که جهان در نهایت نظم و کمال و جمال  
آفریده شده است<sup>۲</sup> و این همان است که حضرت پروردگارت در این  
آیه یادآور می‌گردد:

ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فازج البصر هل تری  
من فطور \* ثم ازج البصر کرتین ینقلب الیک البصر  
خاسناً وهُوَ حَسِیر.<sup>۳</sup>

بینی در آفرینش حضرت رحمن هیچ اختلاف و تفاوتی،  
نگاهی دیگر نما آیا هیچ کاستی بینی؟ باز هم بار دیگر نگاه

۱. سوره اعلیٰ (۸۷)، آیه ۲ تا ۵.

۲. توحید مفصل.

۳. سوره ملک آیه ۳ و ۴.



کن، باز گردد چشمانت به سوی تو در حالی که «از فرط دیدار عظمت» درمانده شده است.

یعنی که هیچ چیزی آفرینش خالی از علم و حکمت نیست و به هر موجود آنچه در خور او بود و نیاز به آن داشت، بخشید و امر به تکرار نگاه، مفهوم آن تحقیق و پژوهش است. که از آغاز تاریخ در یک موضوع معین هر نسلی که به دنیا آمده مطالبی جدید کشف کرده که حیرت و شگفتگی او بیش از نسل قبل بوده است. جالب آنکه اینجا در لباس اسم رحمن خود را معرفی فرمود، چه این عملش نوعی تجلی از رحمت اوست. و دیگر آنکه رحمن صاحب رحمت فراگیر است که هر موجودی را در برمی گیرد فتدبر.

جهان را سر به سر آینه میدان	به هر یک ذره‌ای صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل بر شکافی	ببرون آید از آن صد بحر صافی
به هر جزوی ز خاک آر بنگری راست	هزاران عالم اندر وی هویداست
به اعضا پشه‌ای هم، چند پیل است	در اسما قطره‌ای مانند نیل است
درون حبه‌ای صد خرمن آمد	جهانی در دل یک ارزن آمد
به پر پشه دریایی جهانی	درون نقطه چشم، آسمانی
به زیر پرده هر ذره، پنهان	جمال جانفزای روی جانان

شستری

ای عزیز! دانی که آیت یعنی نشانه، و نیست موجودی که آیت پروردگار خود نباشد. خواه این آیات را در برون بنگری و خواه در

درون خویش به تماشا نشینی.

و فی الارض آیاتٌ للموقنین \* و فی انفسکم افلا  
یتفکرون.<sup>۱</sup>

در زمین نشانه‌هایی برای اهل یقین است و همچنین در  
جان‌های خود آیا به تفکر نمی‌نشینید؟

چون آن ذات عزیز قابل رؤیت نیست، با آیات توان او را  
شناخت. تشبیهی جالب مرحوم شبستری در این بحث دارد. دقت  
کن که در خلال این سطور انوار معرفت قلبت را روشن نماید.

در این مشهد که انوار تجلأست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی است
اگر خواهی که بینی چشمه خور	تو را حاجت بود با چشم دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت و تاب	توان خورشید تابان دید در آب
از آن چون روشنی کمتر نماید	در ادراک تو حالی می‌فزاید
عدم آیینة هستی است مطلق	کزو پیداست عکس تابش حق
عدم چون گشت هستی را مقابل	در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار	یکی را چون شمردی گشت بسیار
حدیث کسنت کنزاً را <sup>۲</sup> فراضوان	که تا پیدا ببینی گنج پنهان
عدم آیینة، عالم عکس و انسان	چو چشم عکس در وی شخص پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده است	به دیده، دیده را هرگز که دیده است

۱. ذاریات (۵۱)، آیه ۲۰-۲۱.

۲. حدیث قدسی، کنت کنزاً مغفياً فاحبیت أن اعرف فخلقت الخلق لکی أعرف.

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی  
شبستری

رحمت خدا باد بر این عزیز! که جهان بینی عرفانی را به عظمت  
کتابی در این ابیات بیان فرمود. امید که تو نیز از این انوار بهره‌گیری  
که بحث تجلی صورت در آینه، از معصوم نیز رسیده است.  
شخصی از حضرت امام رضا<sup>علیه السلام</sup> پرسید که آیا خدا در عالم است  
یا عالم در خداست؟ فرمودند: نه خدا در عالم است و نه عالم در  
خدا، تو آنگاه که در آینه می‌نگری تو در آینه هستی یا آینه در تو.<sup>۱</sup>  
ملاحظه می‌فرمایید که در این حدیث شریف عالم به منزله تجلی  
حق معرفی شده است تا در این تجلی چون نگری؟

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم  
آته الحق.<sup>۲</sup>

به زودی نشان دهم آیات خود را در آفرینش و جان هایشان  
برایشان تا ثابت شود که اوست برحق.

حال ای عزیز! اگر چنان است که هر موجود آینه‌ای است از  
تجلی صفات حق، تو در آلبوم آفرینش به تعداد موجودات از این  
محبوب تصویر داری. وای بر آنکه این همه تصاویر را عمری به  
تماشا نشیند و از او غافل ماند. ببینیم سخن سرور عاشقان حق را در

۱. توحید صدوق، باب ذکر مجلس حضرت رضا<sup>علیه السلام</sup>.

۲. فصلت (۴۱)، آیه ۵۳.

این مقال.

أَيُّكُونُ لَغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ  
 المَظْهَرُ لَكَ مَتَى غَبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ  
 مَتَى بَعَدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تَوْصِلُ إِلَيْكَ عَمِيَّتِ  
 عَيْنٍ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيباً وَ حَسِرَتْ صَفْقَهُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ  
 مِنْ حُبِّكَ نَصِيباً<sup>۱</sup>.

آیا برای ما سوای تو ظهوری است. که آن ظهور تو نباشد تا  
 آن موجود واسطه ظهور تو گردد. ذات تو کی پنهان بوده که  
 برای اثبات آن محتاج دلیل باشیم؟ تو کی دور مانده‌ای که  
 آثار بخواهد ما را به تو نزدیک گرداند؟ کور باد آن چشمی که  
 تو را نبیند و تو در تمام لحظات بر او مراقبی. و زیانبار کالای  
 آن بنده که از عشق تو اش نصیبی نیست».

این بود تسبیح تکوینی موجودات که در کمال و عظمت و هستی  
 خود با زبان بی‌زبانی، تسبیح خالق خویش را بر ما ارزانی دارند اما  
 سخن از این هم برتر است، به بحث بعد بنگر تا معنی تسبیح واقعی  
 را بدانی.

## تسبیح واقعی موجودات

اما آنچه از آیات قرآن استنباط می‌شود، موجودات همه حیات دارند. اما حیات را جلوات گوناگون است، حیات انسان و حیات حیوان و حیات گیاه و حیات جماد، هر یک جلوه‌ای مخصوص به خود دارد. مثلاً حیات حیوان که یک موجود پرسلولی است وابسته به سلولهای بسیار کوچکی است که خود آن سلولها نیز برای خودحیاتی مستقل دارند. دم می‌زنند، غذا می‌خورند، تولید مثل می‌نمایند و برای مثال: بدن انسان خود قازّه‌ای است که در آن کشورهای متعددی می‌باشد، ساکنان هر کشور از نژادهای مختلفند. اگر سیزده صفر جلو عدد یک بگذارید جمعیت سلولهای بدن شماست، جالب این است: با آنکه سلولهای هر عضوی نژادی دیگر دارند، همه در خدمت یکدیگر و در نتیجه همه در خدمت شما به کار مشغولند. قلب در خدمت رسانیدن خون و مواد غذایی، ریه در کسب واردات اکسیژن و صادرات کرین، کلیه در تصفیه خون، معده در کار گوارش و تهیه مواد غذایی، برای تمام سلولها، کبد در تهیه مواد شیمیایی برای هضم غذا، کیسه صفرا انبار دار آن مواد، مغز مرکز فرماندهی کل قازّه بدن، دست در اکتساب و پا در رفتار، دندانها در آسیا نمودن مواد غذایی، چشم در دیدار و گوش در

استماع، و... به راستی که در بدن ما که نزدیکترین است بما چه جنجالی برپاست، به یقین که تا ما حیات داریم اینان همگی حیّ اند. و این نه داستان پیکر آدمی است که در حقیقت کلّ حیوانات را شامل می‌شود.

و نظیر این سخن در گیاهان، با گونه‌ی دیگری از سلولها، موجود است. سلولهای ریشه، سلولهای ساقه، سلولهای برگ و سلولهای میوه، همه زنده و همه در کار.

در حیات گیاهی اخیراً مسایلی را بشر کشف کرده، که از اندیشیدن، برخورداری از عواطف، احساس درد، و تولید مثل بی‌بهره نیستند.

۱ - تمام گیاهان نر و ماده دارند که گاه هر دو روی یک پایه و گاه بر روی پایه‌های مختلف هستند. گیاه نر از پرچم و گیاه ماده از مادگی برخوردار است. گرده افشانی آنها یا به وسیله حشرات و یا باد صورت می‌گیرد.

وارسلنا الریاح لواقع<sup>۱</sup>

فرستادیم باد را آبتن کننده.

گیاهی است که مگس را شکار می‌کند، در برگهایش ماده‌ای لزج ایجاد می‌کند و به مجرد آنکه مگسی روی برگ نشست، برگ سریع پیچیده می‌شود و مگس را می‌خورد.

دستگاهی که اصوات بسیار لطیف را ضبط می‌کند در انگلستان روی شاخه درختی نصب گردید و چون به بریدن شاخ دیگر درخت مشغول شدند صدای فریاد درخت را ضبط کردند. عین این آزمایش در ایتالیا، به بدنه گیاهی دستگاه را بسته ریشه آن را در آب جوش فرو بردند و فریاد گیاه را ضبط کردند. دیگری ادعا کرد که گیاهان، باغبان و پرستار خود را می‌شناسند وی که به وسیله دوربین مخصوصی از سلولهای گیاه فیلم برداشته، نشان داد که در میان چند نفر که از جلو گیاه عبور می‌کنند منحصراً سلولهای گیاه در برابر باغبانی که هر روز به آن آب می‌دهد منبسط می‌شوند.

خوراک گیاه، کربن است چون می‌خواهد سلولز بسازد و ماده اولیه آن کربن است. حیوانات نیاز به اکسیژن دارند و این داد و ستد از اول آفرینش تاکنون برقرار بوده و توازن جو تاکنون باقی مانده است. براستی که دستگاه بسیار عظیم و منظم و همه جا حیات، در کار است.

و اما ماند جامد که تا به حال حیاتی برای آن قایل نشده‌ایم. اما در این قرن یافتیم در ذرات ماده که از اتم تشکیل شده در دل هر اتم الکترونها به سرعت چیزی کمتر از سرعت نور، در حرکتند، بار الکترونها منفی و بار پرتون که هسته مرکزی آن است، مثبت است. در درون همین ذرات نیرویی است که فعلاً بزرگترین قدرتی است که بشر آن را کشف کرده است. آیا توان گفت که آنچه تاکنون بشر از

عالم دریافته مجهولی برای او نمانده. چه نیکو ابوشکور بلخی هزار سال پیش سرود:

تا به جایی رسید دانش من      که بدانم همی که نادانم

و قرآن فرمود:

وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا<sup>۱</sup>

ندادیم به شما از دانش جز اندکی.

آیا قانون زوجیت در ذات ماده همانند زوجیت در گیاه و حیوان

نیست؟

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِن

أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>

منزه است خداوندی که همه را زوج آفرید از آنچه از زمین

می‌روید و خودتان و از آنچه نمی‌دانید.

الکتریسیته نیز از قانون زوجیت برخوردار است. آیا آنچه

خداوند در آیه فوق می‌فرماید نمی‌دانید، زوجیت اجزاء اتم و

الکتریسیته هست یا بازهم مسایلی است که ما نمی‌دانیم.

در قرآن و تاریخ انبیاء گه گاه از سخن گفتن و حیات جمادات

پرده برداشته شده است. روزی که مردی ساده دل و روستایی به

خدمت رسول الله ﷺ مشرف شد و عرض کرد یا محمد ﷺ اگر

۱. اسری (۱۷)، آیه ۸۵.

۲. یاسین (۳۶)، آیه ۳۶.



خبردادی که در کف دست من چیست تو را به رسالت قبول دارم و حضرت به او فرمود: من بگویم یا آنچه در دست تو است؟ مرد روستایی شگفت زده گفت: آنچه در دست من است، از میان کف دست روستایی صدای شهادت برخاست. آیا اعجاز پیامبر این صوت را آفرید و یا پرده و حجاب از جلو چشم مرد برگرفته شد و آنچه در اسرار عالم واقعیت دارد مشاهده نمود.

شبی که اولین منبر در مسجد رسول الله ﷺ ساخته شد و پیامبر بر منبرنشست ناله‌ستون حنانه را در فراق رسول الله ﷺ همه شنیدند، این ستونی بود که حضرت در هنگام سخنرانی بر آن تکیه می‌کرد. بنگر که چگونه در آیه زیر، زمین و آسمان با پروردگار خویش سخن می‌گویند.

ثم استوی الی الماء و هی دخان فقال لها وبلارض انتیا  
طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین.<sup>۱</sup>

سپس به آسمان پرداخت و آن بود گازی شکل. سپس فرمود:  
آن را زمین را که بیاییدخواه و ناخواه، گفتند آمدیم فرمانبرداران.  
باز مگر در قرآن نمی‌خوانی که رعد با غرش عظیم خود به  
عظمت پروردگارش سخن می‌گوید:

۱. دقت شود در این آیه که اخیراً بر بشر کشف شده که کرات آسمانی قبل از تشکیل به صورت گازی شکل هستند و راه شیری کهکشانی نیز کراتی در بدو تشکیل می‌باشند. فصلت (۴۱)، آیه ۱۱.

يَسْبِحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ.<sup>۱</sup>

تسبیح می‌کند رعد حمد او را و فرشتگان نیز از ترس.

و این تسبیح را قرآن فراگیر می‌داند در این آیه.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْبِحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ  
صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ.<sup>۲</sup>

آیا ندیدی که خداوند را تسبیح می‌کنند آنچه در آسمانها و

زمین است و همچنین پرندگانی که با بالهای گشوده در

آسمان پرواز می‌نمایند همه با نماز و تسبیح خویش آشنایند.

جای دیگر می‌بینیم که کوهها با حضرت داود در تسبیح هماهنگ

می‌شوند.

أَنَا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُن بِالْعَشِيِّ وَالْإشْرَاقِ.<sup>۳</sup>

ما کوهها را همراه داود مسخر کردیم که با او در بامداد و

شبانگاه تسبیح گوی باشند.

### داستانی از آخوند ملامحمد کاشانی

شرح حالات آخوند ملامحمد کاشانی را استاد نجفی قوچانی و

حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی و بسیاری از اعظام، به تفصیل

۱. رعد (۱۳)، آیه ۱۳.

۲. نور (۲۴)، آیه ۴۱.

۳. ص (۳۸)، آیه ۱۸.

آورده‌اند که وی دارای مقامات و حالاتی بود.

هر نیمه شب نمازی چنان با سوز و گداز می‌خواند و بدنش به شدت می‌لرزید که از بیرون حجره‌اش صدای لرزش استخوانهایش به گوش می‌رسید. روزی پس از ختم درس، یکی از طلاب آن بزرگوار در محضرش گفت آقا: این آقا شیخ می‌گوید: دیشب به وقت سحر که برای تهجد برخاستم از در و دیوار صدای سَبُوحُ قُدُوس به گوشم می‌رسید. با شگفتی برای ساختن وضو نزدیک حوض آمدم دیدم نزدیک باغچه مدرسه آخوند در سجده است و آهسته همین ذکر را می‌گوید.

آخوند می‌گوید: اینکه در و دیوار در ذکر با من هماهنگ باشند عجب نیست، برای من عجیب است که این پسر چگونه این راز را دریافته است.<sup>۱</sup>

### از زبان سعدی بشنویم

یاد دارم با کاروانی همه شب رفته بودم، و سحرگاه در کنار بیشه‌ای خفته، شوریده‌ای بود با ما، همه شب نیارمید، چون صبح شد او را گفتم: این چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند بر درخت، غوکان در آب، بهایم در بیشه، حیغم آمد

۱. تاریخ حکما و عرفای بعد از ملاصدرا.

همه در تسبیح و من خاموش.

دوش مرغی به صبح می‌ناید  
یکی از دوستان مخلص را  
گفت باور نداشتم که تو را  
گفتم این شرط آدمیت نیست  
عقل و صبرم ببرد و طاقت وهوش  
مگر آواز من رسید به گوش  
بانگ مرغی چنین کند مدهوش  
مرغ تسبیح خوان و من خاموش  
گلستان سعدی

تا در دفتر ملای روم چه بینی:

عالم افسرده است و نام او جماد  
باش تا خورشید حشر آید عیان  
چون عصای موسی اینجا مار شد  
پاره خاک تو را چون زنده ساخت  
مرده زین سویند و زان سو زنده اند  
چون از آن سویش فرستد سوی ما  
کوه‌ها هم لحن داودی شود  
باد، حمال سلیمانی شود  
ماه، با احمد اشارت بین شود  
خاک، قارون را چو ماری درکشد  
سنگ احمد را سلامی می‌کند  
جمله نرات عالم در نهان  
ما سمیعیم و بصیر و با هشیم  
جماد افسرده بود ای اوستاد  
تا ببینی جنبش جسم جهان  
عقل را از ساکنان اخبار شد  
خاکها را جملگی باید شناخت  
خامش اینجا و آن طرف گوینده اند  
آن عصا گردد سوی ما اژدها  
جوهر آهن به کف مومی شود  
بحر با موسی سخندانی شود  
نار، ابراهیم را نسرين شود  
استن حنانه آید در رشد  
کوه یحیی را پیامی می‌کند  
با تو می‌گویند هر روز و شبان  
با شما نامحرمان ما خاموشیم

چون شما سوی جمادی می‌روید      محرم جان جمادان کی شوید؟  
از جمادی در جهان جان روید      غلغل اجزای عالم بشنوید  
فاش تسبیح جمادات آیدت      وسوسه تأویلها نفزایدت  
مولوی

عالم را ظاهری است و باطنی. مردم فقط ظاهر آن را می‌بینند.

یعلمون ظاهراً من الحیات الدنيا.<sup>۱</sup>

از ملکوت و باطن آن بی‌خبرند.

و خداوند امر می‌فرماید که به باطن و ملکوت آن بنگرید:

أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.<sup>۲</sup>

آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین نمی‌نگرید؟

در این آیه دقت کن ای عزیز که می‌فرماید:

و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون

تسبیحهم.<sup>۳</sup>

نیست هیچ چیز جز اینکه تسبیح می‌کند به حمد او و لیکن

شما آن را ادراک نمی‌کنید.

مخارج حروف همه انسانها در کل ملل عالم یکی است، و الفبایی

نظیر هم دارند اما با همین الفبا لغاتی می‌سازند که ما با لغات اکثر

ملل آشنایی نداریم. حال اگر مخارج حروف و الفبای آنها هم گونه

۱. روم (۳۰) آیه ۷.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۸۵.

۳. اسراء (۱۷) آیه ۴۴.

دیگری بود درک ما از زبان آنها چقدر فاصله داشت؟ صداهای عالم طبع و گویندگان آن را، هم الفبای دیگری است و هم مخارج حروف دیگری و هم لغات دیگری. زین روست که خداوند می فرماید: لا تفقهون تسبیحهم. اما بوده اند کسانی که خداوند آن زبانها را به آنها آموخته و پرده را از این راز برایشان برداشته است و چون پرده را از جان من و تو نیز بردارند، کل عالم را بینی عاشق، همه با ترانه و زمزمه، همه طالب و سالک راه محبوب، همه مجذوب و همه پویا و همه چشم به راه و همه کمر بسته فرمان، رعد در غرش تسبیح و جویبار در نجوای راز، مرغان در ترنم و سرود، دریا در فریاد بی تابی و خورشید و ماه در جستجو و همه را الی الله المصیر. اما من و تو مختار، تا در این کنسرت همه عشق، با عالم هماهنگی کنیم و یا چشم و گوشی نامحرم از این همه نغمه داشته باشیم.

از یک تا هزار، در دفتر وجود

آیات بی شمار، بشمار و رهسپار

یک سوره حکمت است، یک سوره مهر و عشق

یک سوره رمز لطف، و کل آیات کریمه

از یک تا صد هزار، زین جنگل وجود

صدها ترانه خیزد، و صد نغمه لطیف

از نای آبشار، و ز نغمه های رود

آهنگ ارغنون، بال کبوتران

نجوای جویبار، در نیمه‌های شب  
بشنونوای کوچ، از هر نسیم  
صدها کلام، و کل کلامه تسبیح  
از یک تا صدهزار، در باغ صنع او  
صدها گلابتان، صدها جمال، صدها جلال، صدها کمال  
در هر جوانه‌ای، در برگ برگ گل در شاخ میوه‌ها  
هر جا که بنگری، جاذب جمال اوست  
و کل جمالک جمیل

مؤلف

ای عزیز! متکلم حضرت دوست، و سمیع هم اوست. نه تنها در  
قیام نماز به حول الله و قوته اقوم و اقمده که هو حیات کل شیء<sup>۱</sup> تو با  
او بینا و با او شنوا و با او قادر و با او مرید هستی و با او می‌اندیشی  
و با او ادراک داری.

بک عرفتک و انت دللتنی علیک.<sup>۲</sup>

با تو تو را شناختم و تو مرا به خود دلالت فرمودی.

اینجا با او زبانت متکلم است و آنجا با او تمام اندامت.

الیوم نختم علی افواهم و تکلّمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم

بما کانوا یکسبون.<sup>۳</sup>

۱. کافی، ج اول، کتاب توحید، علی علیه السلام.

۲. دعای ابو حمزه، امام سجاد علیه السلام.

۳. یس (۳۶)، آیه ۶۵.

امروز مُهر بر دهانهایشان زده می‌شود و سخن می‌گویند دست‌هایشان و شهادت می‌دهند پاهایشان به آنچه کسب کردند.

حتى اذا ماجأوها شهد عليهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم بما كانوا يعملون و قالوا لجلودهم يم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل شيء و هو خلقكم اول مرة و اليه ترجعون.<sup>۱</sup>

تا چون همگی به آنجا رسند، در آن هنگام گوش و چشمها و پوست بدن آنها بر اعمال ایشان گواهی دهند و آنها به اعضای بدن خویش گویند: چگونه شما بر اعمال ما شهادت دادید؟ گویند خدایی که همه موجودات را به نطق آورد ما را نیز گویا گردانید و هم اوست که شما را آفرید و به سوی او برمی‌گردید.

در این آیه دقت شود که می‌فرماید: انطقنا الله الذي انطق كل شيء خدا همه چیز را ناطق آفریده است. اما اینجا بر چشمان ما حجاب است و آنجا حجابها برگرفته شده است.

از هو معکم ترا خبر است؟! و دانی که هو قائم بکل شيء نه قائمی که در کنار شیئی باشد بلکه قیام هر موجود به قیومی حضرت قیوم و حیات هر موجود با حیات حضرت حی است و قیوم و حی



هم اوست که نام دیگرش متکلم باشد و متکلم واقعی در هر موجود هم اوست، چرا که قیومیّت او فراگیر است هم در قیام و هم در حیات و هم در بینایی و شنوایی. پس در هر موجود خود با زبان موجود تسبیح خود گوید و با این آیه این بحث را در پیچیم.

يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ  
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.<sup>۱</sup>

منزه می‌دارند خدا را آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، پادشاه منزه و با عزت و حکیم را.

### حمد

چون این رشته را سری دراز بود، سر نخ کلام از دست رفت، ندانم از کجا شروع کردم و به کجا انجامید. مثل اینکه سخن در ذکر و یاد حضرت دوست بود که آن را چهار جلوه است و نخستین تسبیح و تنزیه او از صفات سلبیه بود و اما جلوه دیگر یلد، در خاطر، خاطر خواهان او حمد است و حمد را در فارسی ستایش گویند. اینجا همه جمال و زیبایی است. آنجا سخن از آنچه در ذات او راه ندارد بود، اینجا سخن از جلوات صفات جمالیّه اوست تا سخن نیکوتر فهم شود، هر آنچه در عالم برای تو دلبری دارد و تو را مجذوب خویش

کند و تو در حمد آن خواه و ناخواه لب به ستایش گشایی، به به، چه خوب، چه جالب، گویی از یکی از صفات جمالیّه برخوردار است که جان تو طلبکار آن است و هر جا موجود باشد و تو را با آن برخوردی بود، جان به اهتزاز برآید و لب به ستایش پردازد و چشم خیره شود. شعری نغز، کلامی فصیح، منظره‌ای جالب، صدایی دلکش، گرمی سرشار، محبتی وافر، جمالی زیبا، همه را از صفات جمالیّه بهره‌ای است و جان طلبکار آن.

همه جمال‌ها را اگر از صفات ممکنات تنزیه کنی و از پیرایه امکان پیرایی در حد فوق کمال در ذات انور حضرت جمیل جمع است و در حقیقت کلّ دلبری‌ها آنجاست. بنگر که چون پرتوی از آن جمال چنین دلبری دارد، مرکز آن را چه دلبری باشد و برگوی:

اللهم انّی اسئلك من جمالك باجمله و کلّ جمالك جمیل  
اللهم انّی اسئلك بجمالك کلّه.<sup>۱</sup>

بار الهی! به راستی که از تو درخواست می‌کنم از جمالت به نیکوترینش و حال آن که همه جلوات جمال تو زیباست، الهی درخواست می‌کنم تو را به همه آنها.

ای عزیز! فقر را جمالی نیست، هر آنچه دارایی است از ذات غنی است، دست خالی‌تر از عدم چیست؟ ممکنات، همه را آغازین، منزلّ عدم بود، و چون به عرصه وجود گام نهادند هرچه گرفتند از

موجد خویش گرفتند و هرچه دارند از او دارند و روزی دارایی امانت را از ایشان گیرند. و دانی که با امانت داری کسی غنی نمی‌گردد، زین روست که عرفا گفته‌اند: ممکنات بویی از وجود را هرگز نیافته‌اند پس هر حسن که در آنها یابی سرفرا آر، و به دست ملکوت نگر که در آن موجود، ذره‌ای از حسن خود به تماشا نهاد که بیده ملکوت کل شیء.<sup>۱</sup>

زین رو بدانی یا ندانی هر حمدی که در عالم صورت گیرد، همه حمد آن ذات عزیز است، خواه حامد بداند یا نداند که الحمد لله رب العالمین و آوردن اسم رب العالمین بعد از اسم الله بسا همین معنی را در برداشته باشد که اگر حمدی بر مخلوقات صورت گیرد از آن ربّ و پروردگار آنهاست چرا که آنها هیچ از خود ندارند بر ربّ آنها بنگر، و سالک را اینجا دو نظر لازم است: اول آنکه دلبری‌ها در ممکنات قطره‌ای از آن دریای حسن است که اگر قطره را دلبری است بیندیش که دریا را چه دلربایی باید باشد. و دیگر آنکه همین ذره حسن هم امانت اوست و ممکنات امانت دارندش.

در دو عالم گمشو آگاهی از او      زوجه به دیدی که درخواهی از او؟  
در گذشته تاریک خانه‌هایی در زندان برای مجرمین بود که مجرم هرگز چشمش به نور نمی‌افتاد. حال آن زندانی را تصوّر کن که در این ظلمت عمر به سر آورده روزی شکافی خرد در دیوار

زندان حاصل آمد و از آن شکاف پرتوی از آفتاب چشم او را خیره نمود و پنداشت که روشنایی از این عظیم‌تر در عالم نیست. حال دلدادگان به حسن ممکن چنین است.

ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد

خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد؟

ای باغ تویی خوشتر یا گلشن و گل در تو؟

یا آنکه برآرد گل صد نرگس تر سازد؟

ای عقل تو به باشی در دانش و در بینش؟

یا آنکه بهر لحظه صد عقل و نظر سازد؟

دریای دل از لطفش پر خسرو و شیرین است

وز قطره اندیشه صد گونه گهر سازد

مولوی

### درس ابراهیم خلیل الله ﷺ

و آنچه رفت درسی است از حضرت ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه السلام، آنجا که چون بر آسمان نگریست و به تماشای عظمت‌ها نشست چون حسن طلب بود، دلبری زهره نظرش را جلب کرد. باید خود او باشد! چرا که از همه نورانی‌تر است، جمال و زیباییش بیشتر از دیگران است. اما دلبری تا آن دم که ماه، عروس

آسمان از حجله غیب در نگشوده و چون ماه جمال خویش به تماشا گذاشت، جمال زهره از یاد رفت، آری گمشده اوست و تمنی اینجا، اما تا چه زمان؟ تا زمان طلوع فجر که نور الانوار است، و مهر جهانتاب است، و این جا خضوع و دلدادن به این تا چه زمان، تا آن زمان که جمالش را زوال نبود و چون به تدریج جمال در نهانخانه مغرب پنهان شد، سر بر بلندای آسمان بر آوردن که اینها تمنای جان بلند آشیانان نیست، مرا بر زایل و فانی چه کار؟

لَا أَحَبَّ الْآفَلِينَ \* اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهَی لِذَی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ  
الْأَرْضِ حَنِیْفًا مُسْلِمًا وَّ مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ.<sup>۱</sup>

به راستی که من دوست ندارم غروب کنندگان را، من رو می‌کنم بر آن خالق آسمان‌ها و زمین، حق‌گرایم و تسلیم او و نیستم از شرک‌آوردندگان.

گو خلیلی کو برون آمد ز غار	گفت هزارتِ پَس کو کردگار؟
من نخواهم در دو عالم بنگریست	تا ندانم کاین دو مجلس و آن کیست؟
بی‌تماشای گل رخسار او	گر خورم نیان گیردم اندر گلو
چون گوارد لقمه بی‌دیدار او؟	بی‌تماشای گل رخسار او؟

مولوی

آنجا که دل به جمال آفرینش دادند، فرمود به ایشان که وَالْآخِرَةَ

خَيْرٌ و ابقی<sup>۱</sup> و مر آنان را که بوجه الله دل سپردند فرمود: **والله خَيْرٌ و ابقی<sup>۲</sup>.**

هیچ کس تحمید واقعی و ناب نتواند گفت جز آنکه همه محاسن و کمال و جمال را در کلّ عالم هستی از ذات بی‌زوال خالق آن داند و کل ممکنات را در ظلّ الله بیند و معنی این آیه را متذکر شود که:

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ.<sup>۳</sup>

آیا نمی‌نگری به سوی پروردگارت که چگونه سایه را گسترد؟  
و همین شخص هم باز به اندازه معرفت خویش نسبت به ذات حق تحمید کند نه آنچه سزاوار اوست، چرا که تحمید در خور معرفت هر کس بود و چون معرفت ذات آن عزیز بر احدی مقدور نیست لاجرم تحمید واقعی تحمید اوست از ذات خویش که:

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك.

به‌شمار نیاید ثنای بر تو، ثنای تو آن است که خود بر خویشتن  
گفتی.

نکته دیگر شنو: زیبا آینه بیش خواهد، سر و کارش با آینه بیش باشد و خواهد تا به جمال خویشتن نگرد. خداوند که کنز جمال و جلال بود، با آفرینش، صفات خود، به تماشا نهاد. تا شناخته شود و نخست نگرش، نگرش او به تجلی صفات جمال و جلال در

۱. اعلیٰ (۷۸) آیه ۱۷.

۲. طه (۲۰) آیه ۷۳.

۳. فرقان (۲۵) آیه ۴۵.

مجردات بود و احاطت به آن عالم شایسته همان ذات اوست آنچه را ما در عالم ملک یابیم پرتوی از جمال و جلال صفات ملکوتیه اوست. که در برابر آن دریا، قطره‌ای بیش نباشد و زین رو حمد ما حمد ملکی است نه ملکوتی.

ولی تو چون چشم حسن بین و خرد نعمت شناس داشته باشی، در این راه گام به گام بیشترت نشان دهند و با جمال و جلال بیشترت آشنا سازند.

قل الحمد لله سیریکم آیاته فتعرفونها.<sup>۱</sup>

بگو ستایش مر خدا راست، به زودی نشان دهد آیات خود را به شما پس او را بشناسید.

و بنگر که حمد تو چون از سر معرفت باشد تو را چند سود دهد. در این احادیث به تفکر نشین.

۱ - لا اله الا الله نصف میزان است و الحمد لله پر کند میزان را

۲ - حمد بنده سنگین تر است در میزان از هفت آسمان و هفت زمین.

۳ - اگر خداوند عطا کند جمیع دنیا را در برابر حمد بنده اش، حمد بنده

از آن عطا بیش بود.

۴ - پیش خداوند هیچ چیز محبوب تر از قول الحمد لله نیست. از این

جهت خداوند به آن برخورد ثنا گفته است.<sup>۲</sup>

۱. نمل (۲۷)، آیه ۹۳.

۲. چهار حدیث منقول از حضرت محمد ﷺ است. کتاب آداب الصلوة امام خمینی رحمته الله علیه ص ۲۸۲.

و چون نیست مخلوقی که در آن صفت علم متجلی نباشد، هر  
 چه را سالک بیند شایسته گفتار حمد است.  
 ای که در اقلیم معنی حاکم و سلطان تویی  
 جمله عالم یک تن تنها و دروی جان تویی  
 پرده‌ها انگیختی از خلق بهر احتجاب  
 در پس هر پرده دیدم شاهد پنهان تویی  
 این و آن گفتن مرا عمری حجاب راه بود  
 چون کشادی چشم من، دیدم که این و آن تویی

### شکر ممدوح

چون هر حسن و نعمت که در خود و عالم بینی همه از آن  
 ممدوح توست و تو هر بهره که داری هبه اوست. لاجرم هر بهره را  
 سپاسی واجب بود. حال بیندیش که تو را در عالم چندبهره است تا  
 به هر بهره سپاسی گویی، عزم جزم نما تا بنده‌ای سپاسگزار باشی که  
 شکر فرع حمد بود. ببینیم آیا توانی برای شکرمان هست یا خیر؟  
 دانی که ضروری‌ترین نیاز انسان هواست، و جوّ زمین محدود،  
 گیاهان و حیوانات هر دوبه هوا نیازمند، لازم می‌آمد که از اول  
 آفرینش تا کنون با استنشاق گیاهان و حیوانات. هوایی در جوّ باقی  
 نماند. لطف حضرتش، کار گیاه را عکس العمل کار کرد حیوانات



قرارداد، گیاه را فرمود: تو کربن هوا را مصرف کن و اکسیژن بساز تا حیوانات را که نیاز به اکسیژن دارند، حیات بماند و کربن آلوده را تواز سطح جو پاک نما، و حیوانات را فرمود: که شما اکسیژن مصرف کنید و کربن برای نیاز گیاهان سازید.

همین یک نعمت که ضروری ترین نعمت برای تو هست و هر دم زدن را شکری طلب کند، بیندیش که نه شکر همه نعمات که شکر یک نعمت او را نیز در مانده ایم. و چه خوش فرمود سعدی رحمته:  
 «هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون برمی آید مفرح ذات، پس در هر نعمتی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که بر آید      کز عهده شکرش به در آید  
 و خداوند خود عالم به کوتاهی و تقصیر ماست که فرمود:  
**إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا.**

اگر بخواهید شمارید نعمات خدا را نتوانید.

برای آدمی تقصیر در شکر کاملاً محسوس است چرا که کمترین بنده در بهره گیری از نعمات آن قدر در نعمت غرق است که به احصاء نیاید و بسا در اثر جهل، خود را فقیر داند.  
 آن که برای احتیاج یک وعده غذا از فقر خویش می نالد به او بگویند دو عدسی چشمت را خریداری ثروتمند است. آنها را به

چند فروشی؟ به یقین میلیونها تومان در برابرش بی ارزش است. اگر سایر اندامش نیز قابل انتقال بود، چه ثروتی رابا خود داشت و معذالک خود را فقیر می بیند.

نفس می نیارم زه از شکر دوست	که شکری ندانم که در خورد اوست
عطایی است هر موی از او بر تنم	چگونه به هر موی شکری کنم؟!
که را قوت و وصف احسان اوست	که اوصاف، مستغرق شأن اوست
نه طفل دهان بسته بودی ز لاف	همی روزی آمد به جوفت ز ناف
چو نافش بریدند و روزی گسست	به پستان مادر در آویخت دست
دو پستان که امروز دلخواه اوست	دو چشمه هم از پرورشگاه اوست

سعدی

به ذاتش سوگند که اگر صد مجلد کتاب در شرح شکر، تألیف شود، باز در برابر نعمات حق ناچیز بود. وهمی دان که اگر با صفات حق آشنایی یابی، حمد بر زیانت جاری گردد و چون اهل حمد گشتی ناگزیر بنده ای شاکر گردی و شکر، رضایت را به دنبال آورد و رضایت تو از پروردگارت، رضایت پروردگار را از تو سبب شود که:

رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک الفوز العظیم<sup>۱</sup>

خداوند از ایشان راضی و ایشان از او راضی اند. این است رستگاری بزرگ.

حداقل سپاسی که توانی، معرفت آن است که از هر نعمتی که

برخورداری، خود را کنار زنی و آن را از حضرت پروردگار، منعمت بینی و بعد از هر نماز سر بر آستانش نهی و سجده شکر به جای آری آن هم نه فقط تشکر زبانی، بلکه تشکری جانی، تا بر این کار شایق گردی، این حدیث را از خاطر مبر:

إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى وَثَمَّ سَجَدَ، سَجْدَةَ الشُّكْرِ، فَتَحَ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْحِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَلَائِكَةِ فَيَقُولُ: يَا مَلَائِكَتِي: انظروا إلى عبدي، أَدَّى فِرْضِي وَاتَمَّ عَهْدِي ثُمَّ سَجَدَ لِي شُكْرًا عَلَيَّ مَا أَنْعَمْتُ بِهِ عَلَيْهِ مَلَائِكَتِي مَاذَا لَهُ عِنْدِي؟! فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا رَحِمْتَك. ثُمَّ يَقُولُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ثُمَّ مَاذَا لَهُ فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ يَا رَبَّنَا جَنَّتْكَ، ثُمَّ يَقُولُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ثُمَّ مَاذَا؟

فتقول الملائكة: يا ربنا كفاية مهمه فيقول الرب تبارك و تعالی ثم ماذا؟ قال ولا يبقى شيء من الخير الا قالتها الملائكة. فيقول الله تبارك و تعالی يا ملائكتي ثم ماذا فتقول الملائكة ربنا لا علم لنا فتقول الله تبارك و تعالی: اشكر له كما شكرني و اقبل عليه بفضلي و اريه وجهي. به راستی که بنده چون نماز را به پایان آورد و برای سجده شکر سر بر خاک نهاد. پروردگارش حجاب بین او و فرشتگان را واپس زند و به فرشتگان فرماید: بنگرید بندهام را، به

درگاهم نماز گزارد و عهدم را به پایان آورد، سپس بر آن نعمت‌هایی که بر او ارزانی داشتم سر بر سجده شکر نهاده. او را چه دهم؟ فرشتگان گویند: ای پروردگار! رحمت را. پروردگار فرماید دیگر چه چیز؟ فرشتگان گویند کفایت مهماتش باز پروردگار فرماید: دیگر چه؟ تا بدانجا که باقی نماند چیزی از خیر که فرشتگان برای این بنده پیشنهاد می‌کنند. زانپس خدا فرماید: من سپاسگزارم از او همان گونه که او سپاس مرا گذاشت و به فضل خویش عبادتش را قبول کردم و وجه خود را به او نشان می‌دهم.

ای عزیز! از اینها بهتر چه خواهی؟ پروردگاری به این مهربانی، به این قدردانی، به کجا می‌روی؟ جز به درگاهش.

ای مبدل کرده خاکی را به زر	خاک دیگر را نموده بوالبشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار ما سهواست و نسیان و خطا
ای که خاک شوره را تو نان کنی	وی که نان مرده را تو جان کنی
ای که خاک تیره را تو جان دهی	عقل و حس روزی و ایمان دهی
دیده دل چون به گردون بنگریست	دید کانجا هر دمی میناگری است

مولوی

## شاکر سعادت‌مند است

گر سعادت همین سرای را هم خواهی، بدان که، سعادت در ازدیاد نعمت و تکاثر و تفاخر نیست، سعادت‌مند آن کس است که نعمت بین باشد. چه اگر نعمت را تشخیص داد، آنچه را از نعمات بدو دادند کم نبیند و اگر در او تشخیص نعمت وجود نداشت با دنیایی دارای باز احساس کمبود می‌کند.

در این بازار اگر سودی است با درویش خرسند است

الهی منعم گردان به درویشی و خرسندی

حافظ

حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «اگر خداوند بندگانش را از معصیت باز نداشته بود، در برابر نعماتش اگر شاکر بودی، ایجاب می‌کرد که معصیت نکنی و اگر به عبادتش امر نکرده بود، شکرش ایجاب می‌نمود که عبادتش را رها نکنی.»<sup>۱</sup>

بنده شاکر چون توجه به بوده‌ها دارد، می‌یابد که کم ندارد و بنده کفران ورز چون نظرش به نابوده‌ها است، مادام در حسرت است. زین رو بنده عارف به منعم و پروردگارش، با لقمه‌ای سیر و با جامی سیراب، با اندکی قانع، و با قناعت خرسند است. ندیدی که خداوند لقمان را حکیم دانست و هم او بود که اولین اندرزش با فرزند توصیه

لقمان را حکیم دانست و هم او بود که اولین اندرزش با فرزند توصیه شکر و سپاس بود.

لقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله و من یشکر فائماً  
یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید.<sup>۱</sup>

به راستی که لقمان را حکمت بخشیدیم. که سپاس دار خدا را و هر آن کس بنده سپاسگزار بود، سودش برای خود است و آن بنده که ناسپاسی کرد بداند که خداوند بی‌نیاز و ستوده است.

و من شکر فائماً یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم.<sup>۲</sup>  
و هر آنکس سپاس گزارد، سپاسی نگزارده جز برای خویشتن و هر آن کس کفران ورزید به راستی که پروردگارم بی‌نیاز و بخشنده است.

عارف جامی را تابلوی زیبا در زبان حال درویشی سپاسگزار است که شایسته دیدم از آن نگذرم:

خارکش پیری با دلخ درشت	پشته خار همی بُرد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت	هر قدم دانه شکری می‌کاشت
کای فرازنده این چرخ بلند	وی نوازنده دل‌های نرژند
کنم از جیب نظر تا دامن	چه عزیزی که ندادی با من

۱. لقمان (۳۱)، آیه ۱۲.

۲. نمل (۲۷)، آیه ۴۰.

تاجِ عزّت به سرم بنهادی	در دولت بر رخم بگشادی
گوهر شکر عطایت سفتن	حدّ من نیست ثنایت گفتن
رخش پندار همی راند ز دور	نوجوانی به جوانی مغرور
گفت کای پیر خرف گشته خموش	آمد آن شکر گزاریش به گوش
دولت چیست عزیزیت کدام؟	خار بر پشت نهی زین سان گام
که نیم بردر تو بالین نه	پیر گفتا که چه عزّت زین به
و آب و نانی که خورم و آشامم	که فلان چاشت بده یا شامم
به خسی چون تو گرفتار نکرد	شکر گویم که مرا خوار نکرد

جامی

آن کس که کم را سپاس نگذاشت، زیاد را هم سپاس نگذارد، و آن کس که کم را سپاسگزار است داند که در مُلک حضرتش هیچ چیز کم نیست.

عاشقی را دیدند که نخعی مو را عطرافشانی کرده در حریری پیچیده و آن را در پاکتی نهاده و همه جا با خود دارد، از او پرسیدند این چیست که همه جا با خود داری؟ گفت: مویی بنی قدر از محبوبی صاحب قدر است که از اویم جز این در دسترس نیست لاجرم سخت عزیزش دارم.

الهی بالقمه‌ای گرسنگیم فرو نشیند، با جرعه‌ای کامم سیراب شود، با پیراهنی بدنم از سرما و گرما مصون ماند، از این‌ها چرا غم باشد، اما پروردگارم! از ایمانم هراس دارم، آن را در پناه تو می‌سپارم.

لا تکلنی الی نفسی و الی غیرک طرفة عین ابدأ.<sup>۱</sup>  
 مرا به نفس خویش و دیگران در یک چشم برهم زدن  
 وامگذار.

چون با محبوب باشی هرچه نباشد گو مباش، ولی بی او دریا‌های  
 عالم تشنگی جان تو را فرو نشانند، این حال ساکنان مُلک عشق  
 است.

گر به اقلیم عشق روی آری	همه آفاق مملستان بینی
بر همه اهل آن زمین به مراد	گردش دور آسمان بینی
هم در آن، پا برهنه جمعی را	پای بر فرق فرقدان <sup>۲</sup> بینی
هم در آن، سربرهنه قومی را	بر سر از عرش سایبان بینی
جان گدازی اگر به آتش عشق	عشق را کیمیای جان بینی
از مضیق حیات در گذری	وسعت ملک لامکان بینی
دل هر ذره‌ای که بشکافی	آفتابیش در میان بینی
تا به جایی رساندت که یکی	از جهان و جهانیان بینی
با یکی عشق ورزی از دل و جان	تا به عین الیقین عیان بینی
که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا اله الا هو

هاتف اصفهانی

ای عزیز! خداوند می‌فرماید:

۱. محمد ﷺ

۲. ستاره‌ای است بسیار ریز در دلت اکبر که قدما می‌پنداشتند بر فراز همه آسمانست.



فخذما آتینک وَکُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ.<sup>۱</sup>

بگیر آنچه تو را دادیم و از سپاسگزاران باش.

هر آن کس را با خدا عشق است، هر بهره‌اش که محبوب داد کم  
نبیند و از شکر، هیچگاه باز نماند.

لايعرف النعمة الا الشاكر و لا يشكر النعمة الا العارف.<sup>۲</sup>

جز بنده سپاسگزار نعمت را نشناسد و جز عارف، شکر نعمت نگذارد.

و بنگر ثواب بنده شاکر را در این حدیث شریف:

الطاعم الشاكر له من الاجر كأجر الصائم المحتسب، و

المعافي الشاكر له من الاجر كأجر المبتلى الصابر، و

المعطى الشاكر له من الاجر كأجر المحروم القانع.<sup>۳</sup>

خورنده سپاسدار همچون بنده روزه دار بود، تندرست

سپاسدار، همچون بیمار شکیبا و بخشنده سپاسدار همچون

فقیر قانع در اجر باشند.

و اما حقیقت شکر نه به زبان تنها بود، لازم است که بنده موحد

نعمت را جز از ناحیه پروردگارش نبیند، در هر مجلس که نشیند

مجلس را محفل او داند، و بر هر سفره که خورد، خویشتن را مهمان

او داند. به هر منظر که نگردد، دیدگاه را صنع او بیند و بر زبان دلش

گه سبحان الله و گه الحمد لله و گه الله اکبر بود.

۱. اعراف (۷)، آیه ۱۴۴.

۲. بحار، ج ۷۸، امام حسن عسکری علیه السلام.

۳. بحار، ج ۷۱، محمد صلی الله علیه و آله.

ما انعم الله عليه بنعمة فعرّفها بقلبه، فقد ادّى شكرها.<sup>۱</sup>  
 نعمتی خداوند بر تو ارزانی ندارد که بر قلبت یقین باشد که از  
 ناحیهٔ پروردگارت هست جز اینکه شکر آن نعمت ادا کردی.  
 اوحى الله تعالى الى موسى عليه السلام: يا موسى اشكرنى حق  
 شكرى فقال: يا ربّ كيف اشكرك حق شكرك، ليس من  
 شكر اشكر به الاّ و انت انعمت به عليّ؟! فقال: يا موسى  
 شكرتنى حق شكرى حين علمت أنّ ذلك منى.<sup>۲</sup>

وحی فرمود خداوند بزرگ به حضرت موسی که ای موسی:  
 سپاس دار مرا حق سپاسم. پس گفت موسی عليه السلام ای پروردگار  
 چگونه گزارم سپاس تو را که حق سپاس بود، چه هر سپاسی  
 که گزارم آن هم نعمتی از تو است. پس فرمود: حقیقت سپاس  
 من این است که بدانی آن نعمت از آن من است.

نخست او ارادت بدل بر نهاد	پس این بنده بر آستان سر نهاد
گر، از حق نه توفیق خیری رسد	کی از بنده خیری به غیری رسد؟
زبان را چه بینی که اقرار داد	ببین تا زبان را که گفتار داد؟
سر آورد و دست از عدم در وجود	در این جود بنهاد و دروی سجود
وگرنه کی از دست جود آمدی؟	محال است کز سر سجود آمدی
مرا لفظ شیرین خواننده داد	تو را سمع و ادراک داننده داد

۱. کافی، ج ۲، ص ۹۶.

۲. بحار، ج ۱۳، ص ۳۵۱.

مدام این دو چون حاجبان بردرند      ز سلطان به سلطان خبر می‌برند  
چه اندیشی از خود که فعلم نکوست      از آن در نگه کن که توفیق اوست  
سعدی

و چون هر سپاسی را سپاسی دیگر لازم است، پس سپاس  
حضرتش کی به پایان توانی آورد؟ لاجرم به نجوای عارفانه معصوم  
در دعای عشرات بنگر:

«الهی ستایش خاص توست، آن ستایش که آغازش به  
آسمان رود ولی پایانی آن را نباشد. الهی ستایش خاص  
توست، که آسمان به تواضع در برابرت بالهای خود بیفکند و  
زمین و ساکنانش همه تسبیح‌گوی تو باشند.

الهی ستایش خاص توست، ستایشی، سرمدی و ابدی و  
بی‌پایان، شایسته درگاهت، و منتهی به ساحتت؛ ستایشی از  
من و با من و قبل از من و بعد از من، فراز من و دون من،  
و حتی آن گاه که بمیرم و تنها در آرامگاه مانم و بی‌یار و یاور  
باشم و هم آنگاه که به رستاخیز سراز قبر برآرم باز در ستایش  
تو باشم.

به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم

به جستجوی تو خیزم به گفتگوی تو باشم

می‌بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان

مرا به باده چه حاجت که مست روی تو باشم

سعدی

الهی ستایش خاص توست، ستایشی به جمیع محامدت،  
شکری در خور تو، به جمیع نعمت‌هایت، شکر و حمدی که  
مورد قبول تو گردد و از من خشنود باشی.

الهی ستایش از آن توست، شکری بر هر لقمه‌ای که تناول  
کنم، جرعه‌ای که بنوشم، توانی که به کارگیرم، دستی که  
بگشایم یا ببندم، شکری به زبان هر تار مویم.

الهی ستایش از آن توست، ستایشی که پایانش نباشد مگر در  
علم تو، همان ستایش که یاداشش نبود مگر رضوان و  
خشنودی تو، ستایشی بر حلم و بردباریت بعد از علم بر  
احوالم، ستایشی بر عفو و غفرانت بعد از معرفت بر گناهانم،  
الهی انگیزش حمد از تو و میراث بر حمد تویی. از آغاز حمد  
در خور تو بود و پایان حمد شایسته تو، مشتری حمد تویی و  
صاحب حمد تو»<sup>۱</sup>.

## تهلیل

انشاءالله که از خاطر نبرده‌ای که ما، در بحث ذکر پروردگار بودیم  
و دانستی که ذکر یا تسبیح است، یا تحمید، یا تهلیل و یا تکبیر. که  
آن را تسبیحات اربعه گویند. از شکر که سخن رفت به جهت آن بود

که سپاس و شکر در ذیل تحمید قرار می‌گیرد و انگیزه‌هایش یکی از صفات جمالیّه حق تعالی است و اکنون به تهلیل آمدیم.

آدمی فطرتاً از صفات سلبیّه بیزار و به صفات ثبوتیه مایل است، طبعاً آنجا سر می‌نهد که عیب کمتر بود و حسن بیشتر و چون روشن شد که آن ذات عزیز از هر نقص و عیب مبرّا و هر حسنی در او به حدّ فوق کمال است، لاجرم رخت عبودیت آنجا افکند و ماسوای او را واپس زند، زین رو تهلیل بعد از تسبیح و تحمید آمد.

در تهلیل نفی الوهیت فعلیه است در ماسوای حق تعالی، و نفی دلبری‌های جمالیّه است در ماسوای او که هر فعلی در عالم جلوه‌ای از قدرت او و هر جمیلی در عالم پرتوی از جمال اوست. بدون قدرت او برگی از درخت نریزد و بدون تجلی جمال او هیچ جمیل، جمالی ندارد.

و چون مهر و عشق به جمال تعلق گیرد، هیچ مهر در دلی، جز به جمال او ایجاد نگردد و هیچ عاشق در عالم، جز به صفات او دل نباخته است خواه بداند و خواه نداند، چه بی‌تجلی انوار جمالش، نه تنها همه زشتند که همه معدومند. و کلمه‌اله از ریشه اَلِه گرفته شده و اله یعنی واله و حیران کننده. بنابراین در کلمه شریف و معظم لا اله الاّ الله عاشق را این مفهوم است که دلبری در عالم هستی جز آن ذات را نیست، و دل دادن منحصرأً به این دلبر رواست، دلبران جهان، دلبریشان حسن ظلیّه است و آن که به ظلّ و سایه دل بست، به پایان

داند که دستش خالی است و جمال محبوبش جز فریب و غرور چیزی نبود که همگی این مطالب را لای نفی این عبارت بر تو روشن نماید.

لَا يَغْرَنُكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ.<sup>۱</sup>

این فریبا شما را مبادا فریب دهد.

مرغ بر بالاروان و سایه‌اش

می‌رود بر خاک تیره سایه‌اش

ابلهی صیاد آن سایه شود

می‌دود چندان که بی‌مایه شود

تیر اندازد به سوی سایه او

ترکشش خالی شود در جستجو

بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست

بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش

وارهانند از خیال و سایه‌اش

ای که بر صورت تو عاشق گشته‌ای

چون برون شد جان چرایش هشته‌ای؟

صورتش بر جاست این زشتی ز چیست؟

عاشقا! وابین که معشوق تو کیست؟

مرلوی

و جمله شریف لا اله الا الله همه اسرار توحید را شامل گردد و پیامبر ﷺ فرمود:

ما قال القائلون قبلی مثل لا اله الا الله.

هیچ گوینده‌ای در قبل از من جمله‌ای همچون لا اله الا الله نگفته است.

که «نه تنها» در باطن دریایی از معانی را در بر دارد که ظاهر آن را نیز اعجاز است، یکی آنکه این جمله از حروف بی نقطه است که بسا مجرد ذات باری تعالی را نمودی باشد. دیگر آنکه همه جمله از سه حرف الف و لام و ها تشکیل شده که در جمع، کلمه اله را سازد که بسا این نکته را رساند که در عالم یک ذات اصیل بیش نباشد و روح حیات بخش عالم خداست. نکته دیگر آن که حروف لب در این جمله نیست و قائل تواند مادام در ذکر لا اله الا الله باشد و چون لبش نمی‌جنبد هیچ کس از ذکر او خبر نداشته باشد و دیگر آن که تعداد حروف آن ۱۲ حرف است، که ائمه شیعه نیز ۱۲ نفر و تعداد ماه در سال ۱۲ ماه و از معجزات حضرت موسی عليه السلام نیز ایجاد ۱۲ چشمه بود اثنی عشر نقیباً.

و طهارت مشرک و کافر نیز در شستشوی کفر و کثرت در این ۱۲ چشمه نورانی است که چون از این مطهر بیرون آید از کفر و شرک به در آید، و سخن دیگر آن که همه حروف این جمله، حروف قائم است نه افقی و نمودی که عالم، با لا اله الا الله قیام دارد و این

مفهوم آغازین این گفتار بود که قایل یقین کند که خالق و خداوندی جز الله ندارد. اما توحید ناب که از این جمله تراود آن است که وجود مطلق و هستی واقعی جز الله را شامل نشود که در علم کلام خواننده‌ای که برای وجود سه تصور را در ذهن توان آورد. وجود اصیلی که هستی او ضروری است و آن را واجب الوجود خوانند، وجودی که امکان آن محال است و آن را ممتنع الوجود گویند و وجودی که امکان هستی و نیستی آن یکسان باشد می‌تواند باشد می‌تواند نباشد.

در این سه تصور ممتنع الوجود که هستی ندارد و هرگز رنگ هستی نیافته و ممکن الوجود هم وجودش متعلق به خودش نیست، هستی او ظلّی یا عاریتی است و هر لحظه در مهبط سقوط به دره عدم است باقی ماند ذات هستی بخش الله که هم او وجود مطلق و ذات اصیل و واجب الوجود است و زین روست که عرفا گفته‌اند: ممکن هرگز رایحه وجود را استشمام نکرده است. و با این مفهوم اگر ذاکر به لا اله الا الله باشی دری از معرفت توحید بر تو گشوده شود که معنی این بیت را بعینه دریابی:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چد حد است مقام آدمیت

سعدی

ای عزیز! توحید را مرقات و نردبانی است از خاک تا افلاک. که



دریایی عظیم است که اصل معارف گوهرهای ناب این دریاست  
مبادا به توحید عوام قناعت کنی که گویند خدا یک است و دو نیست  
و کتاب توحیدشان بیش از این دو کلمه را در بر ندارد. ببینیم عارف  
سنایی را در این مقال چه بیان است؟

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نی آنجا

به هرچ از راه دور افقی چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هرچ از دوست و امانی چه زشت آنجا و چه زیبا

سخن کز بهر دین گویی چه عبرانی چه سریانی

مکان کز بهر حق جویی چه جا بلسا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم زاول در آشامی

همه ذریای هستی را به آن حرف نهنگ آسا

نبینی خار و خاشاکی در این ره چون به فزاشی

کمر بست به فرق استاد در حرف شهادت لا

چو لا از حد انسانی فکندت در ره حیرت

پس از نسور الوهیت به الله آی از آن الآ

سنایی

در این قصیده عرفانی حکیم سنایی توصیه می‌فرماید: که سالک  
را همتی بلند باید باشد و غایت الامالش، نه جسمانی و نه روحانی،  
بلکه خداوند جان آفرین، که هم اوست غایت الآمال العارفین و یا به

## قول حضرت حافظ:

گرچه گرد آلود فخرم شرم باد از همتم      گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
حافظ

سپس فرماید: هیچ مانعی نباید تو را از راه باز دارد، خواه مانع رنگ ایمانی داشته باشد، خواه رنگ کفر چه بسا اعمال ظاهرش رنگی ایمانی دارد ولی همان عمل بازدارنده تو از حرکت در راه است و تو را سکون بخشد، بهره از دوست وامانی چه زشت و چه زیبا هر دو زشت باشد. سخت چون برای خدا بود، به هر زبان که باشد، حق است. و مکان چون به خاطر دوست گزینی، هر جا که باشی مبارک افتد. و اما آنچه مربوط به تهلیل است از این بیت شروع می‌گردد که نه تصور کنی گفتار شهادت منحصرأً زبانی و شفاهی است. بنگر بر این کلام زیبا که بخش نخست آن لا اله می‌باشد که این بخش کفر است و تا این کفر سرتاسر دل را فرا نگیرد نور ایمان طالع نشود. چه در جنجال بازار دل، صد حاکم حکومت می‌کند و هزار دلبر فرمانروایی، این هنر لای نفی است که همه از دل سالک برآند تا سلطان وجود بر قلب قدم گذارد.

و چون لانا فیه را به همین شکل نویسی، بینی که این حرف همچون فرآشی برای روفتن دل کمر بسته و به جای گام با سر آمده لاجرم پس از پاک شدن دل از کلّ ما سوی، چون ظلمات رفت، نور الوهیت حضرت حق خیمه بر صحرای دل زند و ما سوی همه

متواری گردند.

ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلهما  
اذلة.<sup>۱</sup>

به راستی که پادشاهان چون وارد شهری شوند آن را فاسد  
کنند و عزیزانش را ذلیل نمایند.

ز هرچه بسته شود راهرو حجاب وی است

تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز

مجردان که به شرط یگانگی رفتند

به هر دو کون نکردند چشم همت باز

لاادری

و توحید در معنی، یکی گفتن و یکی کردن بود. و در معنی اول  
پایه ایمان بود و طهارت و در معنی دوم کثرتی را که در شئون  
هستی، سالک موحد ادراک می‌کند، همه را به وحدت رجوع دهد، و  
مؤثر و مدبر را نداند و نبیند جز ذات یکتای حق تعالی. این جا در  
این مقام به این گفتار نقد النصوص توجه شایان نما:

«اما توحید الهی آن است که حق سبحانه و تعالی در ازل ازال به  
نفس خود، نه به توحید دیگری همیشه به وصف وحدانیت و نعت  
فردانیت منعوت و موصوف بود و تا ابد آباد هم بر این وصف بود «کلّ  
شیء هالک الا وجهه» نگفت یهلاک تا معلوم شود که وجود همه اشیاء

در وجود او هالک است و حوالت مشاهدت این حال به فردا در حق محجوبان است، و الّا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدت که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است، عزّت فردانیت و قهر وحدانیت او، غیر را در وجود مجال نداد و این است حق توحید و این توحید است که از وصمت و نقصان بری است.»  
و اگر محتوای این جمله شریف عظیم نبود، خداوند با پیامبرش نمی فرمود:

فاعلم انه لا اله الا الله.<sup>۱</sup>

نفرمود قل: فرمود فاعلم بدان و این دانش، دانشی بس عظیم است. و بدان که حضرت پروردگار وجودش صمدی است، و صمد یعنی توپر و مغزدار و این وجود عزیز در عالم هستی خلّایی برایش متصوّر نیست. جایی در عالم از او خالی نیست. در این آیه به دقت بنگر:

سنرهبهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم  
انه الحق اولم یکف بریک انه علی کل شینی شهید.<sup>۲</sup>

به زودی نشان دهم آیات و نشانه‌های خود را در جهان طبیعت و جانهای ایشان تا برایشان روشن گردد که اوست خدایی برحق «سپس فرماید برای مردم روشن بین نه نیاز به

۱. نمل (۲۷)، آیه ۳۴.

۲. فصلت (۴۱)، آیه ۵۴.

آیات آفاقی و نه انفسی باشد». آیا برای وجود پروردگارت  
کافی نیست که او بر همه چیز حضور دارد.  
و حضورش در هر موجودی، قیام و وجود آن موجود است به  
او، چرا که هر موجود، دم از هستی می‌زند و هستی مطلق هم اوست  
و این فرمایش مولی امیرالمؤمنین علیه السلام است در دعای صباح:  
یا مَنْ دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِنَاتِهِ.

ای آنکه ذاتت برداتت گواهی دهد.

در چهره مه‌رویان، انوار تو می‌بینم

در لعل کهر باران، گفتار تو می‌بینم

در مسجد و میخانه، جویای تو می‌باشم

در کعبه و بت‌خانه رخسار تو می‌بینم

هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده

سرتاسر عالم را، گلزار تو می‌بینم

خون در جگر لاله، از داغ تو می‌یابم

چشم خوش نرگس را بیمار تو می‌بینم

فیض کاشانی

معیت حضرت پروردگار معیت قیومی است که موجودی در عالم  
بی‌قیمومیت حضرت ربّ العزّه وجود ندارد و هیچ حقی حیات‌ی جز  
از حیات او ندارد. یا حی و یا قیوم نه صفتی است از آن ذات  
او، و منفک از عالم، که ظهور این دو اسم در هر موجودی تجلی دارد.

تا این توحید را دقیقاً بشناسی در این احادیث به تفکر نشین.

اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَامِلُ الْعَرْشِ وَالسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهَا وَ  
بَيْنَهُمَا فَكُلٌّ مَجْهُولٌ يَحْمِلُهُ اللَّهُ بِنُورِهِ وَعِظْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ  
فَكُلُّ شَيْءٍ مَحْمُولٌ وَاللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْمَمْسُوكُ لِهَمَا أَنْ  
تَزُولَا وَالْمَحِيْطُ بِهِمَا مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ حَيَاتُ كُلِّ شَيْءٍ وَنُورُ  
كُلِّ شَيْءٍ.<sup>۱</sup>

خداوند گرامی و بزرگ بردارندهٔ عرش و آسمانها و زمین و  
آنچه در آنها و آنچه میان آنهاست. و هر برداشته‌ای بردارنده  
آن خداست برداشتنی با نور و عظمت و قدرتش و همه چیز  
محمول خدای تبارک و تعالی است و خداوند نگهدار آنهاست  
تا معدوم نشوند و هم او بر همه احاطت دارد و هم او حیات  
هر شیء و نور هر شیء می‌باشد.

کیف یستدلُّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک، ای‌کون  
لغیرک من الظهور مالیس لک حتی ی‌کون هو المظهر لک.<sup>۲</sup>  
چگونه بر تو دلالت کند موجودی که در هستیش محتاج به تو  
است، آیا جز تو را در عالم، ظهوری است که از تو نباشد تا آن  
ظهور تو را ظاهر کند.

چون معرفت باید اعراف از معرفت (به فتح را) باشد تا بتواند آن را

۱. اصول کافی، حضرت علی علیه السلام کتاب توحید، باب عرش و کرسی.

۲. دعای عرفه، حضرت اباعبدالله علیه السلام.

معرفی نماید. سالار شهیدان می‌فرماید آیات آفاقی و انفسی چیستند و کیستند که بخواهند تو را معرفی کنند؟ تو خداوند ظاهر از همه چیز آعرف و آجلئی هستی، موجودی که در همه ابعاد دست‌گدایش به درگاه تو دراز است، می‌خواهد تو را بشناساند؟!.

فیلسوف و عارف بزرگوار ملاصدرا قدس الله سرّه الشریف در اوایل اسفار با آنکه در طریق فلسفه او توحید عرفانی چندان مرئی نبود، چون می‌رسد به این مطلب که معلول علت تامه چیزی جز مرتبه نازله علت نیست، در تنگنا قرار گرفته و صریحاً می‌فرماید: «الآن حصحص الحق»<sup>۱</sup> هم اکنون حق جمال خود را نمود.

برای اینکه این مطلب برای عزیزان روشن‌تر گردد. گوییم: در فلسفه مسلم است که معلول علت تامه چیزی جز مرتبه نازله علت نیست، هر آنگاه پدیده‌ای یک علت برای پدیدار شدنش و ایجادش بیش نباشد، آن پدیده به جز خلاصه و مرتبه نازله پدیدار کننده‌اش چیزی بیش نیست. برای مثال ایجاد آفتاب منحصراً علتش خورشید است که با ظهورش آفتاب ظاهر شود و با غروبش آفتاب رخت بریندد تصوّر وجود آفتاب یک لحظه بدون خورشید صورت نبندد. حال می‌پرسیم آفتاب از خود چه داری؟ گوید من منورم شهر شما را در روز روشن می‌کنم. گوییم: نور تو از خودت نیست هرچه تو را نور است مرتبه نازله نور خورشید است، باز می‌پرسیم دیگر چه

داری؟ گوید من گرما دارم، فضای شهر شما را من گرم می‌کنم همه در هنگام سرما به سوی من پناه می‌آورند. گوئیم: باز از خود دم زدی. گرمی تو مرتبه نازلۀ گرمای خورشید است، باز پرسیم دیگر چیست؟ گوید: انرژی عالم خاک از من است اگر من نبودم هیچ گیاهی در زمین نمی‌روید و هیچ موجود زنده‌ای در عالم خاک حیات نداشت. گوئیم: دست از منیت و خود پرستی باز دار که انرژی تو ذره‌ای بر گرفته از انرژی خورشید است. اینجاست که آفتاب تهی دست و فقیر بازماند و ادعا را گوشه نهد و داند که: «سیه رویی ز ممکن کم نگرده» ای عزیز! بدان که آفتاب، خورشید نیست و خورشید آفتاب نیست. معذک آفتاب هر چه دارد از خورشید است و در حقیقت امانت دار اوست.

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

عالم همگی نور خدا هست و خدا نیست

ببینید در آینه اگر صورت خود را

این صورت از آینه جدا هست و جدا نیست

و بدانکه: لیس کمنله شیء در این مثال نقص این است که آفتاب و خورشید هر یک در دو مکان و دو زمانند، در حالی که حضرت علت العلل، پروردگار، هر موجود الساعه با آن معیت دارد فندبر. با طرح این موضوع رؤیت حضرت محبوب که در بعضی اخبار و روایات مطرح است برایت روشن می‌شود که آدمی چون معلول به



ویژه معلول، علت تامّه را دید، گویی خود علت را مشاهده می‌کند. عصر گاهی است و تو در اطاق نشسته‌ای، بنده می‌خواهم نماز مغرب بخوانم گویی هنوز خورشید غروب نکرده، بنده عرض می‌کنم: تو مگر در این اطاق خورشید را می‌بینی. گویی: مگر این آفتاب را بر دیوار اطاق نمی‌نگری؟

محال است کسی آفتاب را ببند و به هستی خورشید شک آورد، چون در طول عمر با تجربه دیرین این هر دو را با هم مشاهده کرده است حتی با دیدن آفتاب ولو به آسمان دسترسی نداشته باشد، حکم می‌کند ابری نازک بین ما و خورشید حایل شده است. حال به این حدیث بنگر:

ابوبصیر گوید: به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، عرض کردم مرا آگاه کن از خداوند عزّ و جلّ آیا مومنین در روز قیامت او را می‌بینند؟ فرمود: آری و او را پیش از روز قیامت هم دیده‌اند. عرض کردم در چه زمان؟ فرمود در زمانی که به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، سپس قدری سکوت کرد و سپس تر فرمود: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می‌بینند. آیا تو در همین زمان و وقت فعلی او را نمی‌بینی؟

ابوبصیر گوید: من به حضرت عرض کردم: فدایت شوم آیا این قضیه را برای دیگری هم بگویم؟ فرمود: نه، چرا که رؤیت با دل

ورای رؤیت با چشم است.<sup>۱</sup>

امام به ابوبصیر فرمود: آن روز مؤمنین او را دیدند که نوای الست بر بکم از او شنیدند... به حضرت دوست سوگند که من این ندا را هر لحظه در جان خویش می‌شنوم و بلی الست را تکرار می‌کنم. چه یک آن دست ربوبیت او را از خود جدا نمی‌یابم.

همه جمال تو ببینم چو چشم باز کنم

همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم

حرام دارم با مردمان سخن گفتن

و چون حدیث تو آید سخن دراز کنم

هزار گونه بلنگم بهر رهم که برند

رهی که آن به سوی توست ترکناز کنم

مولوی

الهی بر کدام زمین گام نهادم که آنجا ملک تو نبود؟ کدام جام بر گرفتم که از سرچشمه تو لبریز نشد؟ بر کدام سفره نشستم که نعمتی از دیگران در آن بود، بر کدام جمال نگریستم که پرتوی از جمال تو در آن نبود؟

وَلَوْ أَنَّكُمْ اَدَّبْتُمْ بِحَبْلِ الِی الْاَرْضِ السَّفَلٰی لَهَبَطَ عَلٰی اللّٰهِ.<sup>۲</sup>

و اگر شما با طنابی به پایین‌ترین اعماق زمین روید، بر خدا

۱. کتاب توحید صدوق.

۲. کتاب علم الیقین، ج ۱، ص ۵۴، حضرت محمد ﷺ.

وارد می‌شوید.

و اینجا دریافتی که علت تامه معیت قیومی با معلول دارد که:

هو معکم اینما کنتم.<sup>۱</sup>

او با شماست هر جا که باشید.

و إنّ معی ربی سیه‌دین.<sup>۲</sup>

به راستی که پروردگارم با من است پس زود باشد که هدایت‌م کند.

و همان مثال آفتاب و خورشید را امام صادق علیه السلام برای روح مؤمن و خداوند بیان می‌فرماید:

إنّ روح المؤمن أشدّ اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها.

به راستی که جان مؤمن اتصالش با خداوند نزدیک‌تر است از آفتاب به خورشید.

در این سخن نیز به تفکر نشین:

«ربّ، پیدایی است که هرگز پوشیده نگردد و عبید، پوشیده‌ای است که هرگز پیدا نشود، پیدا را پیدا دار، و پوشیده را پوشیده. یعنی از رب بازگویی نه از خود، ربّ را باش نه خود را».<sup>۳</sup>

و بدان که چون در قیام نماز گویی: بحول الله و قوّة اقوم و اقعده،

۱. حدید (۵۷)، آیه ۴.

۲. شعرا (۲۴)، آیه ۶۲.

۳. مکاتیب عبدالله قطب شیرازی.

تذگری باشد تو را که این کمترین نمود قدرت است که نشستن و برخاستن باشد، سایر کارهای نفس را نیز بر این قیاس گیر که دیدن و شنیدن و درک کردن و سخن گفتن تو جز با قدرت حق تعالی نباشد. و در این راه هر آنچه خود را نفی کنی و او را اثبات، از ابواب معرفت بیشتر بهره وری.

چون سخن گویی زبان آن تونه      هم بمانی زنده، جان آن تونه  
گر ندانی این کدامین منبع است      قصه بی‌بصر و بی‌سمع است

\*\*\*

چون جمله جهان ز هستی اوست      سمع و بصر تو نیست جز دوست  
شعر بالا به حدیث نوافل اشاره دارد که حدیثی است قدسی و  
مورد تصدیق همه فرق اسلامی و آن حدیث چنین است:

ما تحبب الی عبدی بشیء أحب الی مما افترضته علیه و انّه  
لیتحبب الی بالنافله حتی أحبّه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع  
به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الی الی بیبطش  
بها و رجله الی الی یمشی بها اذا دعانی اجبته و اذا سألتنی اعطیته.<sup>۱</sup>

و این امر در حق همه صادق است: چرا که گوش همه با خدا  
می‌شنود و چشم همه با خدا می‌بیند و نطق همه به ید قدرت اوست،  
دست و پای همه با قدرت خدا می‌جنبند. تفاوت اهل نافله با دیگران  
در این است که اینان این نکته را درمی‌یابند و دیگران خود را دیده و

خدا را ندیده‌اند و همه را منتسب به خود می‌دانند.

### جهان بینی ابن عربی

محی الدین، آفرینش را به ملحوظ شدن اصواتی که از دهان آدمی خارج می‌شود تشبیه کرده است، درست همان گونه که از نفس آدمی کلمات که حالت عدم تمایز دارد مشخص و ملحوظ می‌شود، همان گونه هم نفس رحمانی ممکنات را که حروف الفبا رمز آن است به عالم هستی می‌آورد، از بُعد دیگر همان گونه که نفس آدمی قبض و بسطی دارد جهان نیز از چنین دو مرحله‌ای برخوردار است. در لحظه‌ای ایجاد و در زمانی دیگر موجود به اصل خود باز می‌گردد و آن بسط ایجاد و قبض عدم شیء است و بار دیگر تجلی دیگر بروز می‌کند و این تجلیات هیچکدام همانند هم نیستند. و زین رو گفته‌اند در تجلی خداوند تکرار نیست شبستری این نظر را در تجدید حیات جهان به گونه دیگر به نظم کشیده:

جهان کل است و در هر طرفه العین	عدم کرده و لایسبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی	به هر لحظه زمین و آسمانی
در او چسبزی دو ساعت می‌نپاید	در آن لحظه که می‌مرد بزاید
به هر لحظه جوان این کهنه پیر است	به هر دم اندر او حشر یسیر است
ولیکن طامة الکبری نه این است	که این یوم عمل و آن یوم دین است

شبستری

و زین رو یکی از اسماء قیامت الساعة می باشد. در تفسیر لا اله الا الله بودیم و این بحث را به اینجا کشانیدم که مبدا تو را تصور این باشد که خداوند عالم را آفریده و حال به گوشه‌ای نشسته و به تماشای مخلوقات خویش می پردازد. بلکه دست ربوبیت او لحظه لحظه با هر مخلوق در کار است.

درباره معیت حضرت پروردگار با کل اشیاء عالم هستی به این چند حدیث توجه شایان فرما:

فارق الاشیاء لاعلی اختلاف الاماکن، و تمکن منها لاعلی الممازجة.<sup>۱</sup>

از اشیاء جداست، نه آنچنان که در جای دیگری باشد، و با اشیاء است نه آنچنان که با آنها آمیخته باشد.

لم یقرب من الاشیاء بالتصاق، و لم یبعد عنها بافتراق.<sup>۲</sup>  
نزدیک به اشیاء نیست، آنچنان که چسبیده باشد و دور از اشیاء نیست آنچنان که جدا باشد.

مع کل شیء لایمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله.<sup>۳</sup>  
با همه چیز هست اما نه اینکه قرین آن باشد و مغایر با همه چیز هست اما نه اینکه از آنها بیگانه و جدا باشد.

۱. بحار ج ۷، ص ۷۷، ۳۸۱، علی علیه السلام.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۵۲.

۳. خطبه اول نهج البلاغه. علی علیه السلام.

قریب من الاشیاء غیر ملابس ، بعید منها غیر مباین.<sup>۱</sup>  
به همه چیز نزدیک است اما نه آنطور که به آنها چسبیده  
باشد، از همه چیز دور است اما نه آنچنان که از آنها بیگانه  
باشد.

لا حجاب بینہ و بین خلقہ غیر خلقہ.<sup>۲</sup>  
حجابی بین او و آفرینش نیست جز همان آفریده هایش.  
هو حیات کل شیء و نور کل شیء.<sup>۳</sup>  
هم اوست حیات و نور هر چیزی.

از مجموع این جملات شریف معیت و قرب حضرت پروردگارت  
را با کل مخلوقات توانی دریافت، با توجه بر اینکه خداوند بزرگ  
میرا از شوون ماده و جسم است و معیت او معیت قیومی است که:  
هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الوریث.<sup>۴</sup>  
او با شماست هر جا که باشید و ما نزدیکتریم به او از  
شریانش.

مردم خدا شنیده‌اند، ولیکن ندیده‌اند

ما دیده‌ایم، آنچه خلائق شنیده‌اند

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۷.

۲. بحار، ج ۲، ص ۲۰۱.

۳. کافی، ج ۱.

۴. ق (۵۰) آیه ۱۶.

هر صورتی به دیده معنی جمال اوست  
بر ما حجاب صورت و معنی دریده‌اند  
هر نقش را به چشم حقیقت چو بنگری  
بینی که با مداد حقیقت کشیده‌اند  
آنان که واقفند بر اسرار موسوی  
از هر درخت بانگ انا الحق شنیده‌اند  
قومی که گفته‌اند حقیقت نه دیدنی است  
در حیرتم که غیر حقیقت چه دیده‌اند  
فؤاد کرمانی

### در اهمیت ذکر: لا اله الا الله

تا کامت از شهد این کلام شریف خالی نماند بد نیست در اهمیت  
این ذکر به این احادیث توجه فرمایی:  
ابوسعید فدوی از رسول خدا ﷺ روایت کند که فرمود:  
ذات اقدس الهی موسی بن عمران علیه السلام را فرمود: چنانچه هفت  
آسمان با ساکنانش و مجموع زمین‌های هفت گانه را در کفه‌ای از  
ترازو گذارند و کلمه شریف «لا اله الا الله» را در کفه دیگر. کفه لا اله  
الا الله در نزد من برتر آید.<sup>۱</sup>



جابر بن عبدالله گوید: پیامبر ﷺ فرمود: دو چیز است سبب دو چیز دیگر، یکی مردن با شهادت بر لا اله الا الله که سبب دخول در بهشت است و دیگر شرک به پروردگار که مردن با شرک سبب دخول در جهنم است.<sup>۱</sup>

جابر جعفی گوید: امام باقر علیه السلام از قول جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

کلمه لا اله الا الله را به مردگان خود تلقین فرمایید چون باعث آمرزش گناهان آنها خواهد بود، عرض شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله گفتن آن در حیات چطور است؟ فرمود: بیشتر گناهان را پاک می‌کند و تا سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود، چرا که این کلمه باعث انس بنده مؤمن در حیات و به هنگام مرگ و حشر اوست.

کاش صحرای محشر را که مؤمنین با سردادن ذکر لا اله الا الله و داشتن چهره‌های نورانی از صحرای محشر آسان گذرند و کافران با روهای سیاه، شیون کنان و اسفا گویان در محشر ظاهر شوند.<sup>۲</sup>

جابر بن یزید جعفی از امام باقر علیه السلام از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله روایت فرماید: همه چیز در جهان همتا و نظیری دارد مگر سه چیز. نخست ذات مقدس احدیت که همتا و نظیرش نیست. دوم کلمه شریف لا اله الا الله که هم وزن و شبیهی ندارد، و سوم اشکی که از خوف خدا از

۱. ثواب الاعمال، شیخ صدوق.

۲. ثواب الاعمال، شیخ صدوق.

چشم خارج گردد که برای آن وزنی قایل نمی‌توان شد و چنان که بر صورت جاری شود هیچ خواری و ناراحتی، دیگر بر آن چهره نرسد.<sup>۱</sup>

اما به این حدیث توجه بیشتر شود: محمد بن حمران از قول امام صادق علیه السلام روایت کند:

هر آن کس با اخلاص کلمه لا اله الا الله را گوید داخل بهشت شود و اخلاص در کلمه توحید بر این است که این شهادت او را از گناه باز دارد.<sup>۲</sup>

و در کتاب ثواب الاعمال شیخ صدوق احادیثی مفصل در ثواب این کلمه شریف از معصومین علیهم السلام نقل شده و در کتب دیگر نیز آمده که ترسم خسته شده کتاب را زمین گذاری. زین‌رو اگر در این خانه کس است همین چند حدیثش بس باشد.

### ابعاد توحید

ما أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ.<sup>۳</sup>

نفرستادیم پیش از تو پیامبری جز اینکه بر او وحی کردیم:

۱. همان منبع.

۲. همان منبع.

۳. انبیاء (۲۱)، آیه ۲۵.

نیست خدایی جز من، مرا بپرستید.

باید دانست این کلمه خاص پیامبر اسلام ﷺ تنها نیست بلکه دعوت به توحید ویژه همه پیامبران الهی است و اگر در اَمَم پیش لغزشی در عقاید توحیدی مشاهده می‌شود در اثر تعریف در کتب آنهاست. ابعاد توحید را به سه نوع و یک نتیجه برآیند کرده‌اند:

نخست توحید ذات است. که او در ذات از وحدت برخوردار است و اوست حقیقت وجود، وجود مطلق که هم او بود و چیزی با او نبود و هم اکنون نیز خود هست و چیزی با او نیست و هم اکنون نیز آنچه جز او ظاهر است جز به قیومت او هستی ندارد و هستی آن تجلی و وجود ظلّی اوست.

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَانُ وَلَا شَيْءَ غَيْرَهُ، نَوْرًا لِأَضْلَامٍ فِيهِ وَ صَادِقًا لِأَكْذَابٍ فِيهِ وَ عَالِمًا لِأَجْهَلٍ فِيهِ وَ حَيًّا لِأَمْوَاتٍ فِيهِ وَ كَذَلِكَ هُوَ الْيَوْمَ وَ كَذَلِكَ لَا يَزَالُ أَبَدًا.<sup>۱</sup>

به راستی که خداوند تبارک و تعالی بود و چیزی جز او نبود، نوری است که تاریکی در او نیست، راستی است که دروغی در او نیست، عالمی است که جهلی در او نمی‌باشد، زنده‌ای است بی‌مرگ و همچنان است هم امروز.

ماهیات همه وجود اعتباری دارند و باید گفت نمودند نه بودکُلّ

۱. توحید صدوق، ص ۱۶۱، امام باقر علیّه السلام.

شیء هالک الا وجهه.<sup>۱</sup> و در دعای شریف کمیل می‌خوانی: بوجهک  
الباقی بعد فناء کل شیء.<sup>۲</sup>

ابن عربی را در این مقال سخنی جالب است:<sup>۳</sup>

الحق ظاهر لم یغیب قطّ و الخلق باطن لم یظهر قطّ و  
الناس فی ذلك علی عکس الصواب الا انهم فی مریة من  
لقاء ربهم الا انه بكلّ شیء شهید.<sup>۴</sup> و نحن اقرب الیه من  
حبل الوریث.<sup>۵</sup>

خداوند ظاهری است که هرگز غایب نبوده و آفرینش باطنی  
است که هرگز ظاهر نشده و مردم در این تشخیص عکس آن  
سی‌پندارند. آگاه باش که ایشان از ملاقات پروردگارشان در  
شک‌اند، بدان که او بر هر چیز حضور دارد و ما از رگ گردن به  
او نزدیک‌تریم.

سوره توحید انواع کثرت را از ذات حق تعالی نفی می‌فرماید در  
آیه اول وحدانیت او را بیان می‌فرماید و در لفظ صمد هرگونه نقص  
و عیب را از ذات او میری می‌دارد و در لم یلد و لم یولد او را علت  
دانسته و معلولیت را از او نفی می‌کند و در لم یکن له کفواً احد

۱. قصص (۲۸)، آیه ۸۸.

۲. دعای کمیل.

۳. تحفة المراد.

۴. فصلت (۴۱)، آیه ۵۴.

۵. ق (۵۰)، آیه ۱۷.

هرگونه شریک و مثل و مانند را از ذات او میرا می‌نماید.

دوم توحید صفات است در توحید صفات نه تنها او را کنز صفات کمالیه و جمالیّه و جلالیّه باید دانست، بلکه هر صفت خوبی که در عالم هستی است پرتوی است از صفات او و صفاتش عین ذات‌اند. چنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمایند:

کمال التوحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کلّ صفة آنها غیر الموصوف و شهادة کلّ موصوف انه غیر صفة، فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاء و من جزاء فقد جهله و من جهله فقد اشار اليه و من اشار اليه فقد حده و من حده فقد عده.<sup>۱</sup>

کمال توحید خداوند، خالص شدن برای اوست: «یعنی از غیر او مجرد شوی، رؤیت به سوی او و زیانت در گفتگوی او و نظر گاهت جمال او و توکلت به او باشد».

و کمال خلوص بنده، نفی صفات از حضرت اوست. نه اینکه او موصوف به صفات حسنی نیست، بلکه صفات او عارض بر ذات نیست و صفات عین ذات، و خود اوست.

چه معلوم است که وجود صفت غیر موصوف است و هر موصوف شاهد بر آن است که غیر صفت است. پس هرآنکس که خدا را وصف نمود او را قرین چیزی قرار داده و هرکس که او را با

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

چیزی قرین ساخت، به دوگانگی او اقرار نموده و هرکس به دوگانگی او معتقد بود، او را تجزیه نموده و نسبت به او جاهل است و آن که نسبت به او جهل ورزید به سوی او اشاره کرد و آن کس که او را مورد اشاره قرار داد او را محدود کرده و آنکه او را محدود نمود بی‌شک به شمارش او پرداخته است.<sup>۱</sup>

وجود عزیز می‌که هستی ممکنات ظهور هستی اوست، لاجرم در هر هستی اوست هستی. و چون وجود صمدی اوست نقطه‌ای در عالم خالی از او نیست، مکان ندارد اما مکان آفرین اوست، زمانمند نیست اما زمان آفرین اوست، بُعد ندارد، اما ابعاد آفرین اوست.

ز حسن خود مثالی می‌نماید	رخت هر دم جمالی می‌نماید
ز نو پسری و بالای می‌نماید	مرا طاووس حسنت هر زمانی
وز آن هر دم کمالی می‌نماید	جمالت را کمالاتست بسیار
دلم را طرفه حالی می‌نماید	تجلی می‌کند هر لحظه بر دل
کهی همچون هلالی می‌نماید	کهی بر چرخ دل مانند بدر است
به تو راه وصالی می‌نماید	مرا هر ذره از ذرات عالم
کس از گوید محالی می‌نماید	به چشم مغربی غیر تو دیدن

شمس مغربی

پروردگارا! آرزومند بودم تا به جمال تو بنگرم، فرمودی مرا:

اینما توتوا فثم وجه الله<sup>۱</sup> امروز در همه جا تو را می بینم، آن گونه‌ام که رهنمون گردیدی، در افق‌های دور دست آن گاه که سپیده روز نوید نور می آورد، آن گاه که پرتو خورشید ابرها را به صدگون‌رنگ می آراید، سرمه سحر را از چشم اختران می زداید و گلگونه<sup>۲</sup> سپیده را بر چهره روز می کشد، آن گاه که ستارگان در جمالی از نور، روی از شب زدگان خاک می پوشانند، در ماوراء همه این چهره‌ها، چهره تو پیدا است؟

در ترنم مرغان، در زمزمه جویبار، در آوای رعد، صدای ریزش باران، در رقص گیسوی بید، در آینه داری برگ‌های صنوبر، همه جا جمال، همه جا جلال و همه جا وجه الله، اکنون می یابم که باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء.<sup>۳</sup>

به اسماء تو، که پر و لبریز کرده پایه‌های هر موجودی را. سوم توحید افعال: در توحید افعال باید معتقد بود که همانگونه که موجودات در ایجاد و هستی وابسته به ذات الهی هستند، در افعال و اعمال نیز استقلالی ندارند، در عالم طبیعت، ابر و باد و مه و خورشید و فلک همه مسخر اوست و افعال و پدیده‌های آنها همه وابسته به قدرت حق است.<sup>۱</sup>

و نظم و قانون جاری در عالم طبیعت همه سنت تغییرناپذیر الهی

۱. بقره (۲)، آیه ۱۱۵.

۲. سرخاب.

۳. دعای کمیل.

است. و در میان موجودات انسان تا حدودی مختار است اما باید دانست که همین اختیار هم باز هبه حضرت حق تعالی است به او تا با این هبه و بخشش او را امتحان کند. بنابراین هیچ فعل انسان نیست جز به قوه و قدرت حق دیدن، شنیدن، گفتن. همه و همه با قدرت اوست، معذک انسان در افعال خود یک نحوه اختیار دارد. برای مثال: اگر کسی سرمایه و اتومبیل و تجارت خانه خود را در اختیار فردی گذارد تا ببیند و بشناسد شایستگی او را، اگر سود برد و سرمایه را چند برابر کرد، هم با اختیار خودش بوده و هم با اسباب امانت دهنده و زیان او نیز چنین است. کمترین فعل انسان نشست و برخاست است که یادآور آن هستیم در هر قیام نماز، بحول الله و قوته اقوم واقعد، با نیرو و قوت خداوند بر می‌خیزم و می‌نشینم و مشهود است که هیچکدام از مظاهر حیات، نظیر دم زدن و ضربان قلب، گردش خون، و دستگاه گوارش. هیچکدام به دست ما نیست. بنا براین همین اختیار هم به نحو جزئی است.

ما همه شیران ولی شیر علم      حمله‌مان از باد باشد دم به دم

حمله‌مان پیدا و ناپیدا است باد      جان فدای آنکه ناپیدا است باد

مولوی

و برآیند و نتیجه اعتقاد بر این سه توحید، توحید عبادت است، چرا که چون آدمی از خدای یگانه در ذات آگاهی یافت و دانست که مؤثری در عالم هستی جز او نیست و جمالی و جلالی و دلبری در



ذاتی نیست جز اینکه از ناحیه اوست و کارها همه به دست اوست ناچار در پیشگاه چنین ذاتی سر عبودیت به سجده گذارد و جز به او روی نیاورد.

صبحگاهی مولای متقیان علیه السلام به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد دیشب خضر علیه السلام را در عالم رؤیا ملاقات کردم و از او خواستم برای رفع هم و غم، ذکری به من بیاموزد، او این ذکر را به من آموخت یا هو یا من لیس الا هو حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: اسم اعظم خداوند را به تو آموخته است. زین رو اعتقاد اکثر علماء بر این است که «هو» اسم اعظم حق تعالی است و این جمله بهترین مصداق وحدت ذات است و جمله لا اله الا الله، مصداق بر وحدت صفات و جمله لا حول ولا قوه الا بالله، مصداق بر وحدت افعال و آیه ان صلاتی، و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین، مصداق بر وحدت عبادت می باشد و جمله لا اله الا الله وحده وحده وحده هر سه توحید حق تعالی را در بردارد چه سه توحید اول به حق تعالی متعلق است و توحید عبادت بنده را شایسته. و این بیت خواجه شیراز دلالت بر تکبیر سالک در هر چهار مرتبه توحید است.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

و تا آدمی از سرچشمه عشق طهارت نسازد دل بر این تکبیرات

رضایت ندهد و چون خورشید عشق بر دل سالک طلوع کرد، نه تنها این تکبیرات را با زبان دل گوید بلکه اصولاً دلی برای او نماند و این منزل را فنای در حق تعالی گویند که آن را نیز مراتبی است.

### فناى در حق

موتوا قبل ان تموتوا.<sup>۱</sup>

بمیرید قبل از آنکه بمیرید.

مقام فنای در حق نیز سه مرحله دارد؛ مرحله اول مرحله فنای فی الله است. که در این منزل کل ممکنات و عوامل هستی در نظر سالک بی اثر شود. و معنی لا مؤثر فی الوجود الا الله را به یقین به مشاهده نشیند. و تمام پدیده‌های عالم را در اراده حق محو یابد. از ماسوی الله مأیوس شود و بر خدای توکل نماید.

در مرحله دوم فنای در صفات برای سالک مطرح شود که در این مقام کل کائنات را تجلی گاه صفات حق داند، علم و قدرت و رحمت و جمال و سایر صفات حق بر او مشهود باشد و عالم را نمایشگاه آن صفات ببیند آن گونه که در فراز اول دعای کمیل مطرح است.

اللهم انى اسئلك برحمتك التى وسعت كل شىء و بقوتك

۱. غرر المحکم، حضرت علی علیه السلام.

التى قهرت بها كل شىء و خضع لها كل شىء و ذل لها كل  
شىء... و بوجهك الباقي بعد فناء كل شىء و باسمائك  
التى ملأت اركان كل شىء و بعلمك الذى احاط به كل شىء  
و بنور وجهك الذى اضاء له كل شىء.

در معرفت او فناى كل شىء نه در قیامت كه هم اكنون مرئى  
است. لاجرم در این فراز كل شىء را نمى بیند، وجه باقى حق و نور  
وجود مطلق كه روشنگر اشیاء است مطمح نظر اوست و عالم را  
ظهور اسماء الله مى بیند و كثرت اسماء را در ذات حق محو مى داند.

محقق را كه وحدت در شهود است      نخستین نظره بر نور وجود است  
دلى كز معرفت نور و صفا دید      ز هر چیزى كه دید اول خدا دید  
به نزد آنكه جاننش در تجلّى است      همه عالم كتاب حق تعالى است  
شبستری

و مرحله بعد فناى در افعال است كه هیچ فعل و كارى را در عالم  
جز از ناحیه حق تعالى نبیند و در این مقام هرچه بیند چون از ناحیه  
محبوب بیند بر آن كاره نباشد و دیگر من برای او مطرح نیست،  
خواست خود كنار زند و خواست هو گوارای جان اوست.

فراق و وصال، بی تابى و آرامى، بهار و خزان، شادى و غم، دیگر  
برای او يكسان است، جز به محبوب نمى نگردد، و جز حسن از او  
نمى بیند.

باغ سبز عشق كاو بی منتهاست      جز غم و شادى در او بس میوه ها است

عاشقی زین هر دو حالت برتر است      بی‌بهار و بی‌خزان سبزه تر است  
 عاشقم بر رنج خویش و درد خویش      بهر خشنودی شاه فرد خویش  
 ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ      با طرب‌تر از سماع و بانگ چنگ  
 ای جفای تو ز دولت خوبتر      وانستقام تو ز جان محبوب‌تر  
 نار تو این است، نورت چون بود؟      ماتم این تا خود که سورت چون بود؟  
 نالم و ترسم که او باور کند      از ترحم جور را کمتر کند  
 عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد      ای عجب من عاشق این هر دو ضد  
 مولوی

ای عزیز! تا آدمی هستی خود می‌بیند، هستی او نبیند، از خود  
 جز ظلمت نخیزد و از او جز نور نتراود. تا تو با خودی و از خود  
 گویی و برای خود خواهی، روی از او بر تافته‌ای و چون از او گفتی و  
 با او هستی و رضای او جویی. روی بدو داری زین رو گفته‌اند:  
 دع نفسک و تعال رهاکن نفست را و سپس درآی، یک قدم بر  
 خود بنه یک گام دیگر کوی دوست.

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

و در این منزل مفاد ذکر حضرت خضر علیه السلام که فرمودند: هو اسم  
 اعظم است را سالک به مشاهدت نشیند و بیند که هو، یا من لیس الآ  
 هو هم اوست و چیزی جز او نیست.

## مراتب توحید

و بدان که اهل توحید سه گروه باشند.

نخست: توحید عوام بود که با جمله خدا یک است و دو نیست، قانع‌اند. به شرط آن که در شریعت استوار باشند خداوند از ایشان قبول فرماید اما در زمره خاکیان باشند. دوم: توحید متوسطان است که توحید را با تعقل و دلایل فلسفی و عقلایی پذیرفته‌اند و در این راه به بحث و استدلال و حجّت نشسته‌اند و این مرتبه ایمان را نوری همچون مهتاب در جان ایشان باشد و اینان از خاک برخاستگان‌اند و آسمانیان.

گروه سوم: اهل کشف‌اند که وحدت حق تعالی را در کلّ عالم هستی به مشاهدت نشسته‌اند. و اینان اهل یقین‌اند که در این منزل نه بحث است و نه استدلال. چرا که «آفتاب آمد دلیل آفتاب» و ایمان ایشان در تابش نور یقین است که خورشید معرفت بر جانشان ظاهر گشته و در حقیقت عرشیان اینانند.

ای عزیز! ورود در این منزل دست ندهد جز برای کسانی که کمر عبودیت بر بسته و به پاکی و صفا پیوسته و از غیر دوست بریده و عمر در طلب رضای او گذارده، نه در کسب از او غافل گشته و نه در اجتماع یاد او را فراموش کرده، در خلوت با او و در جمع با او، لب

از گفتار بیهوده بر بسته و چشم از دیدار جز او پوشیده و جز خدا را در حرمسرای دل ره نداده. روزها اغلب صائم و سحرها قائم اند.

من یؤمن بالله یهد قلبه.<sup>۱</sup>

هر آن کس ایمان آورد تقوی گزید، دلش را هدایت می‌کنیم. از خدا بخواه که به این منزلت راه دهند و خداوند در این منزلگاه ره ندهد جز دوستانش را. اگر خواهی در زمره دوستان خدا باشی در این آیه بنگر:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.<sup>۲</sup>

به راستی که خداوند توبه‌کنندگان و پاکان را دوست دارد. توبه را با شرایط آن انجام ده و اما اگر خواهی که در زمره پاکان باشی مراتب آن را شبستری با تو در میان نهد.

موانع تا نگردانی ز خود دور	درون خانه دل نایدت نور
موانع چون در این عالم چهار است	طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس	دوم از معصیت وز شرّ و سواس
سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است	که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سز است از غیر	که اینجا منتهی می‌گرددت سیر

شبستری

و بدان که هر راهی را با قدم و گام سپرند، راه سلوک را نیز با قدم

۱. تغابن (۶۴)، آیه ۱۱.

۲. بقره (۲)، آیه ۲۲۲.

لااله الا الله طی کنند.

گامی چپ و گامی راست، گام چپ لا اله می باشد و گام راست  
 الا الله و این دو گام را تا آخرین منزل باید برداشت. گام لا تمنیات  
 نفس و گام الا اشتیاق جان به مبدأ است، گام لا ماسوی و گام الا، الله  
 است، از این دو گام تا آخر عمر، سالک نباید بازماند، با یاد حق  
 سرخوش و یاد جز او را از خاطر برد.

عاشقان را شادمانی و غم اوست	دست مزد و اجرت و خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود	عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کوچون بر فروخت	هرچه
جز معشوق باقی جمله سوخت	تیغ لادر غیر عشق حق براند
در نگر آخر که بعد از لچه ماند؟	ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت	

مولوی

### تکبیر

پس از تسبیح و تحمید و تهلیل. آدمی را این پندار پدید آید که  
 توصیف حق را آن طور که شایسته مقام ربوبیت او بود نمود، زین رو  
 برای رفع این توهم پای تکبیر به میان آید که از آنچه دانستم و  
 پنداشتم و بر زبان آوردم او برتر و والاتر است.

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

سعدی

و آنجای که همای عرش پیمای مبارک اقبال فرماید: ما عرفناک حق معرفتک، آن طور که شایسته شناخت تو بود تو را نشناختم، تکلیف شب پره‌های شکسته بال معلوم بود و بدان که معنی الله اکبر نه آن است که خداوند از ما سوای خود بزرگتر است. چه ما سوای او جز نیستی هرگز ادعایی نداشته‌اند تا خود را کوچکتر از خدا دانند چه هر کوچکی در برابر بزرگ باز نوعی از هستی را برخوردار است و ما سوایی که کلّ هستی خود را رهین خالق و ربّ خویش داند و یک لحظه در وجود و هستی از موجد خویش مستغنی نیست، جز عدم ادعایش چیست؟ بنابراین معنی الله اکبر آن است که خداوند برتر و عظیم‌تر از آن است که در وهم و اندیشه آید. و برتر از آن که، توان سخن به وصف او گشود.

ضمناً باید بدانی که ما توصیف چیزی نکنیم. جز با گفتار یا نوشتار، و گفتار و نوشتار ما از برکت ساخت جملات است و جملات ما مفرداتش کلمه و این کلمات را بشر در شأن خود و اطرافیان خود وضع نموده و هیچ کلمه و یا جمله‌ای توصیف حق



تعالی را آن طور که شایسته اوست در بر ندارد. زین رو فرموده‌اند:

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ.<sup>۱</sup>

هر آن کس خدا را شناخت زبانش از گفتار باز ماند.

برای مثال: شما هندوانه را بزرگ می‌دانید و کوه هیمالیا را نیز بزرگ و خداوند اعلی را نیز بزرگ، کمیّت و یا کیفیّت این لغت باری را که شایسته حضرت حق باشد هرگز در بر ندارد، وصف او شایسته خود اوست و آنچه از وصف خود در قرآن فرموده با لغات ما و در خور فهم ماست و گرنه:

ما قدروا الله حق قدره.<sup>۲</sup>

قدر خداوند را آن طور که شایسته اوست ندانستند.

عقل جزو از رمز این آگاه نیست	واقف این سرّ به جز الله نیست
عقل را خود با چنین سودا چه کار؟	کَرّ مادر زاد با سُرنا <sup>۳</sup> چه کار؟
یک زمان بگذار ای همره ملال	تا بگویم وصف حالی زان جمال
در بیان نباید جمال حال او	هر دو عالم چیست؟ عکس خال او
چون که من از خال خوبش دم زنم	نطق می‌خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندر این خرمن خوشم	تا فزون از خویش باری می‌کشم

مولوی

زین رو: فرمود: رسول خدا ﷺ:

۱. اصول کافی، حضرت علی رضی الله عنه.

۲. انعام (۶)، آیه ۹۱.

۳. نوعی نی است.

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ  
 عَفَى نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَ الْقِيَامِ، قَالُوا يَا بَانِنَا وَ امْهَاتِنَا يَا  
 رَسُولَ اللَّهِ هُوَ لَاءِ اَوْلِيَاءِ اللَّهِ، قَالَ اَوْلِيَاءُ اللَّهِ سَكْتُوا فَكَانَ  
 سَكْوَتُهُمْ ذِكْرًا وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَ نَطَقُوا فَكَانَ  
 نَطَقُهُمْ حِكْمَةً وَ مَشَوْا فَكَانَ مَشِيهِمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً، لَوْلَا  
 الْاَجَالُ التِّي قَدْ كَتَبْتَ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقْرَأُوا حَقَّهُمْ فِي  
 اجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقًا اِلَى الثَّوَابِ.<sup>۱</sup>

هر آن کس خداوند و عظمت او را شناخت، دهانش از گفتار  
 بازماند و معده‌اش از خوراک خالی، با روزه روز و قیام شبانگاه  
 نفسش عقیف گشته. عرض کردند یا رسول الله ﷺ پدران و  
 مادرانمان به فدایت! آیا هم ایشانند اولیاء خدا؟ فرمود: اولیاء  
 خداوند خاموشند اما در حال خاموشی به یاد حق اند،  
 می‌نگرند اما نگاه ایشان عبرت است، می‌گویند اما گفتار  
 ایشان حکمت است در میان خلائق‌اند اما وجود ایشان برای  
 اجتماع برکت است، اگر نبود اجل مقدر ایشان که زمانش  
 تعیین شده هر آینه جان در کالبدشان یک لحظه باقی  
 نمی‌ماند از ترس عذاب و شوق ثواب.

و بنده چون عازم نماز شد باید خود را در برابر خداوند عظیمی  
 بیند که برای تکبیر چون دست به سوی بالا برد هرچه جز خداوند

۱. کتاب کافی، ج ۲، باب ایمان و کفر، محمد ﷺ.

در ذهن او بود پشت سر اندازد و تکبیرش آن تکبیر بود که حضرت امام صادق علیه السلام توجیه آن فرمایند:

فاذا كَبَّرْتَ فاستضمِر ما بين السموات العلى و الثرى دون كبريائه فانَّ الله تعالى اذا اطلع على قلب العبد و هو يكْبُر و فى قلبه عارض عن حقيقة تكبيره، فقال يا كذاب اتخدعنى و عزتى و جلالى لاحرمنك حلاوة ذكرى ولا حجبناك عن قربى والمسرة بمناجاتى.<sup>۱</sup>

و چون تکبیر گفتمی آنچه بین خاک و افلاک قرار دارد همه را در برابر کبریای حق تعالی کوچک شمار و خداوند تعالی چون بر دل بنده‌اش مطلع باشد که تکبیر می‌گوید اما واقعیتی در تکبیر او نیست فرماید: ای دروغگو با من خدعه می‌کنی! به عزت و جلالم سوگند بر تو حرام کردم شیرینی یادم را و تو را محجوب نمودم از قرب و مسرت مناجاتم.

ای عزیز! اگر نظر داری و منظر می‌طلبی به از جمال او چه منظری دیدی؟ که همه جمال‌ها پرتوی از جمال اوست.

هر دو عالم یک فروغ روی اوست      گفتمت پسیدا و پنهان نیزهم  
حافظ

اگر دل داری و دلبرجویی، دل به کدام دلبر به از او دهی؟ که همه دلبران گدای دلبری اویند.

اگر جان داری و جانان خواهی، جان هر جانانی اوست.

قل الله ثم ذرهم.<sup>۱</sup>

بگو خدا و همه را واگذار.

و در تعقیب نماز صبح این زمزمه را با دل خویش داشته باش:

حَسْبِي الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ، حَسْبِي الْخَالِقُ مِنَ

الْمَخْلُوقِينَ، حَسْبِي الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ، حَسْبِي اللَّهُ رَبُّ

الْعَالَمِينَ، حَسْبِي مَنْ هُوَ حَسْبِي، حَسْبِي مَنْ لَمْ يَزَلْ

حَسْبِي، حَسْبِي مَنْ كَانَ مُذَكَّنْتَ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِي

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.<sup>۲</sup>

بس است مرا پروردگار، از پرورده‌هایش، بس است مرا

آفریدگار، از آفریده‌هایش، بس است مرا روزی دهنده، از روزی

خوارانش، بس مرا پروردگار جهانیان، بس مرا آنکه اوست

بس مرا، بس مرا آنکه همیشه بس است مرا، بس مرا هم او

که تا بوده و هستم مرا کافی است، کافی است، آنکه جز او

خداوندی نیست، توکل بر او کردم، هم او که پروردگار عرش

عظیم است.

دلت از هوئی خالی و از جام شراب وصل سرشار باد، که زندگی

در قرب دوست آغاز حیات سرمدی در همین فریبنده سرای است.

۱. انعام (۶)، آیه ۹۱.

۲. کتاب عده الداعی، امام رضا علیه السلام.

بادۀ صاحب‌دلان را جسام نیست روز وصل عاشقان را شام نیست  
 عاشقان را در زمین و آسمان بی‌می و معشوق و عشق آرام نیست  
 کام می‌خواهی مکن دعوی عشق عاشق آن باشد که او را کام نیست  
 پخته شو، در آتش عشق ای پسر عاشقی بازی مرد خام نیست  
 کشتگان عشق را اندر بهشت خوبتر از عشق حق انعام نیست  
 منزل عاشق برون است از دو کون جای او بغداد و مصر و شام نیست  
 شهاب‌الدین ابونضر زنده پیل

در حدیث همام در صفات متقین حضرت امیرالمؤمنین  
 می‌فرماید:

عَظَمَ الخَالِقِ فِي انْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي اعْيُنِهِمْ.

خالق آن چنان در دل او بزرگ است که هر چه غیر اوست در  
 دیدگان‌شان کوچک است.

چون شخص به این منزل راه یافت جز به عظمت خدا و رضایت  
 او نمی‌نگرد. لاجرم دنیا و آنچه در آن است در نزد او کوچک  
 می‌شود آنچه را دیگران آب می‌پنداشتند و بعداً خواهند دانست  
 سراب است، او هم اکنون آن را سراب می‌بیند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً  
 حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ سَائِغًا.<sup>۱</sup>

به راستی که کافران کردارشان همچون سرابی است در بیابانی

که تشنه آن را آب پندارد چون به آن رسید چیزی آنجا  
نمی‌یابد.

آنچه از وقایع دنیا برای دیگران کوه است برای او کاه باشد.

و تكون الجبال كالمهن المنفوش.<sup>۱</sup>

و بوده باشد کوه‌ها همچون پشم زده.

و آنچه را در قیامت دیگران بینند وی هم اکنون بسیند. روزی  
رسول خدا ﷺ چون نماز صبح گزارد بعد از نماز جوانی را در مسجد  
دید که پینکی می‌زد و سرش را فرود می‌آورد. حضرت به او فرمود  
ای فلان چگونه صبح کردی گفت: یا رسول الله ﷺ در حال یقین.  
رسول الله از گفتار او به شگفت آمد. پرسید علامت یقینت چیست؟  
جوان گفت: یقینی که مرا آندوهگین ساخته. شبهایم را به بیداری  
و روزهایم را به تشنگی کشانیده تا بدانجا که گویی هم اکنون عرش  
پروردگار را به مشاهده نشسته‌ام که خلائق را به حساب نشسته  
است و من هم در میان ایشانم. گویی بهشتیان را می‌بینم که در نعمات  
متنعمند، همگی بر اریکه‌های عزت تکیه کرده‌اند. اهل نار را  
می‌نگرم که در آتش می‌سوزند. فریاد و ضجه آنان را استماع می‌کنم.  
رسول خدا ﷺ فرمود:

هذا عبدٌ نور الله قلبه .

این بنده‌ای است که خداوند قلبش را به نور ایمان روشن

نموده است.

سپس رسول خدا فرمود: ملازم حالی که در آن هستی باش تا از تو سلب نگردد. جوان عرض کرد: یا رسول الله! از خدا بخواه تا شهادت در خدمت تو نصیبم شود؛ حضرت دعا فرمود و دیری نپایید که جوان در یکی از جنگها به فیض شهادت رسید.<sup>۱</sup>

تا خسته‌ات نبینم این داستان را از زبان شیرین مولوی بشنو:

گفت پیغمبر صباحی زید را	کیف اصسبجت ای رفیق باصفا
گفت عبداً موقنا، باز اوش گفت:	کو نشان از باغ ایمان گر شکفت
گفت تشنه بوده‌ام من روزها	شب نخفتستم ز عشق و سوزها
تا ز روز و شب جدا گشتم چنان	که ز اسپر بگذرد نوک سنان
گفت از این ره کوره آوردی؟ بیار	در خور و فهم و عقول این دیار
گفت خلقان چون ببینند آسمان	من ببینم عرش را با عرشیان
هشت جنت هفت دوزخ پیش من	هست پیدا همچو بت پیش شمن <sup>۲</sup>
یک به یک من می‌شناسم خلق را	همچو گندم من ز جو در آسیا
که بهشتی کی و بیگانه کی است	پیش من پیدا چو مار و ماهی است
یا رسول الله بگویم سرّ حشر	در جهان پیدا کنم امروز نشر

مولوی

خوش به حال این بندگان حق پرست که از دنیا جز وسایل سفر

۱. کتاب کافی، باب حقیقت ایمان و یقین.

۲. بت پرست.

آخرت چیزی نیندوختند و آنچه را از تعلقات مزاحم سفر بود  
وا گذاشتند، و ماسوای او را در هر تکبیر پشت سر انداختند.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چهار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

حافظ

تکبیری برای توحید ذات، تکبیری برای توحید صفات، تکبیری  
برای توحید افعال و تکبیری جهت توحید عبادت.

ای عزیز! بدان که نوع مردم از خدای خود پنداری دارند و همان  
پندار را پرستش می‌کنند. در پندار ایشان همه چیز از خدا بزرگتر  
است. هرچند الله اکبر ورد زبان ایشان باشد اما این گفتار از زبان  
هرگز به جان نرسیده، زین رو روی در جهان دارند نه جان. جهان با  
روی آورد ایشان همیشه آباد بوده و هست، هرجا کاخی بینی، هرجا  
باغی بینی، هرجا کارخانه‌ای بینی، مزرعه‌ای بینی از برکت هم  
ایشان است در جهان.

اما اندکی که روی از جهان برتافته به عالم جان نظاره‌گرند، کار به  
جهان ندارند، چه زمینی نیستند و آسمانی اند، اینها کاخ را در آسمان  
سازند و به آبادانی جان پردازند و خداوند خواست تا هم جهان  
آبادان باشد و هم جان، عقل مادی این جهان را برکت است و عقل  
الهی آن را آفت، تا تو در خدمت کدامین باشی؟

اُستقن این عالم ای جان غفلت است      هوشیاری این جهان را آفت است



هوشیاری ز آن جهان است و چو آن  
زان جهان اندک تر شرح می‌رسد  
گر تر شرح بیشتر گردد ز غیب  
ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند  
تا نگرده رازهای غیب فاش  
تا ندرد پرده غفلت تمام  
گر بر آن آتش بماندی آدمی  
این جهان ویران شدی اندر زمان

غالب آید پست گردد این جهان  
تانخیزد زین جهان حرص و حسد  
نه هنر ماند در این عالم نه عیب  
مهر بر لبهای ما بنهاده اند  
تا نگرده منهدم عیش معاش  
تا نماند دیگ محنت نیم خام  
بس خرابی اوفتادی و کمی  
حرصها بیرون شدی از مردمان  
مولوی

این بود تسبیحات اربعه تا چون آن را در رکعات سوم و چهارم  
نماز بر زبان آری از معانی آن آگاه باشی و سخت لق لقه زبان نباشد  
بلکه نه تنها با زبان که با اعماق جان به تسبیح حق پردازی.

### اقسام ذکر

کمترین ذکر، ذکر است که فقط زبان در کار باشد، که مشتری  
این ذکر فراوانند، تسبیحی بر دست و ذکر بر زبان، اما دل و جان در  
جای دیگر است.

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد

سعدی

کاش صنم در کار بود، که در دل، اصنام فراوانند، طلبی که وصول  
 نشد، ضرری که بر مال وارد آمد، کسالتی که بر خاندان رسیده،  
 برنامه‌ای که بعد از نماز دارم از آغاز تکبیر یکی بعد از دیگری در  
 نظر آید و هنوز ناتمام مانده سلام آخر بر زبان آید. چه خوش  
 فرموده صائب:

غیر از خدا که هرگز در فکر آن نبود

هرچیز که تو گم شد وقت نماز پیدا است

و بدان که تارک الصلوة را اگر ایمان باشد این شرم در جان است  
 که مرا نمازی نیست و ما را غرور، که همه عمر نمازی را از دست  
 ندادیم و حال آن که یک رکعت نماز با حضور نداشتیم.

اگر نه روی دل اندر برابرت دارم

من این نماز حساب نماز نشمارم

ز عشق روی تو من رو به قبله آوردم

و گرنه من ز نماز و ز قبله بیزارم

مرا غرض ز نماز آن بود که پنهانی

حدیث درد فراق تو با تو بگذارم

و گرنه این چه نمازی بود که من با تو

نشسته روی به محراب و دل به بازارم

نماز کن به صفت چون فرشته ماند و من

هنوز در صفت دیو و دد گرفتارم

کسی که جامه به سگ برزند، نمازی نیست

نماز من به چه ماند، که در بغل دارم

از این نماز ریایی چنان خجل شده‌ام

که در برابر رویت، نظر نمی‌آرم

مولوی

باری چنین ذکر یا نمازی رابطه‌ای با ملکوت ایجاد نمی‌نماید اما بهتر از ترک آن است، چرا که حداقل یک عضو که عضله زبان باشد از تو، در کار خداست.

دوم: ذکر که بر زبان آید و معنی آن نیز بر دل گذرد. و این نوع ذکر ولو اندک باشد ثمره‌اش بسیار است و نمازی این گونه را بر آسمان راه است، و این ذکر آرامش جان سالک است.

الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.<sup>۱</sup>

هم آنان که ایمان آوردند و دل‌های ایشان به یاد خدا آرامید. آگاه باشید که با یاد خداست که دل‌ها می‌آرامد.

و اگر عاشق باشی انیس دل یاد اوست.

الذِّكْرُ لَذَّةٌ الْمَحْبِبِينَ.<sup>۲</sup>

یاد، لذت دوستداران است.

۱. رعد (۱۳)، آیه ۲۸.

۲. غرر الحکم، علی بن ابی طالب.

روزی حضرت رسول ﷺ به یارانش فرمود:

الا أخبركم بخير اعمالكم و ازكاها عند مليكم و ارفعها  
فی درجاتكم، و خير لكم من الدينار و الدراهم و خير لكم  
من أن تلقوا عدوكم فتقتلونهم و يقتلونكم؟ قالوا بلى يا  
رسول الله، قال ذكر الله عزوجل كثيراً.<sup>۱</sup>

خواهید خبر دهم شما را به بهترین و پاک‌ترین اعمالتان در  
نزد پروردگارتان؟ و والاترین آنها که برای شما از درهم و  
دینار به بود، از ملاقات شما با دشمنانتان که بکشید ایشان را  
یا شهید شوید به دست ایشان عظیم‌تر باشد؟ گفتند بفرما یا  
رسول الله، فرمود: ذکر زیاد خداوند عزوجل.

جان تو تشنه است و تشنگی آن جز با یاد خدا نمی‌نشیند،  
مطلوب‌های غیر خدا سراپند، زین رو فریبایی‌شان تا آنجاست که به  
چنگ نیامده‌اند اما چون حاصل آمدند، آدمی می‌فهمد که این نه آن  
بود که مطلوب بود، لذت وصول به آن لذتی در عالم رؤیا بود و  
واقعیتی نداشت. زین رو امام سجاده علیه السلام می‌فرمایند:

استغفرک لكل لذة بغير ذکرک و من كل راحة بغير أنسک  
و من كل سرور بغير معرفتک و من كل شغل بغير طاعتک.<sup>۲</sup>  
طلب آمرزش می‌کنم از هر لذتی که چشیدم به غیر از لذت یاد

۱. بحار، ج ۹۳، ص ۱۵۷، حضرت محمد صلی الله علیه و آله.

۲. مناجات الذاکرين، امام سجاده علیه السلام.

تو، از هر رامشی به غیر از انس با تو و از هر شادمانی به غیر  
از شادی معرفت و از هر سرگرمی به جز سرگرمی طاعتت.  
آتش عشق تو، در جان خوشتر است      دل ز عشقت آتش افشان خوشتر است  
هر که خورد از جام عشقت قطره‌ای      تا قیامت مست و حیران خوشتر است  
تا تو پیدا آمدی پنهان شدم      زان که با معشوق پنهان خوشتر است  
درد بر من ریز و درمانم مکن      زانکه درد تو ز درمان خوشتر است  
درد عشق تو که جان می‌سوزدم      گر همه زهر است از جان خوشتر است  
عطار

در حدیث قدسی است:

ایما عبد اطّعت علی قلبه فرأیت الغالب علیه التمسک  
بذکری توّلیت سیاسته و کنت جلیسه و محادثه و  
انیس<sup>۱</sup>.

هر آنگاه مطلع شوم بر دل بنده‌ام و ببینم که بر دلش تمسک  
بربادم چیره گشته، سیاست کارهایش را به عهده می‌گیرم و  
انیس و همنشین و همسخن او می‌شوم.  
و آما ذکر برتر: آن ذکری است که در آن کام از کار افتد، چرا که  
قلب در یاد غرق است.

خامشند و نعره تکرارشان      می‌رود تا عرش و تخت یارشان  
الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و

یتفکرون فی خلق السموات و الارض، ربنا ما خلقت هذا  
باطلاً سبحانه و قنا عذاب النار.<sup>۱</sup>

هم آنان که ایستاده و نشسته و خفته به یاد خدا هستند و در  
آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و گویند پروردگارا تو  
اینها را عبث و بیهوده نیافریدی منزه‌ی تو، ما را از عذاب  
آتش نگهدار.

ذکر زبانی را برای وصول به یاد دل فرمودند و چون یادش در دل  
آمد زبان خود از کار بازایستد و غریق و حیران او برترین ذاکر است  
و این آیه در امر به کسب این حالت است:

و اذکُز ربُّک فی نفسک تضرعاً و خیفهً و دون الجهر من  
القول.<sup>۲</sup>

در نفس خویش پروردگارت را یاد کن با خضوع و در پنهانی  
بدون آشکار کردن گفتار.

امام سجاد علیه السلام فرمودند: فرشتگان از ذکر ننویسند جز آنچه  
می‌شنوند. پرسیده شد پس ذکر در جان را که نشوند، فرمودند:

لا یعلم ثواب ذلک فی نفس العبد غیر الله تعالی.<sup>۳</sup>

نمی‌داند ثواب این ذکر را جز خداوند تعالی.

۱. آل عمران (۳) آیه ۱۹۱.

۲. اعراف (۷)، آیه ۲۰۵.

۳. بحار، ج ۹۳، ص ۱۵۹.

از که جویم انس دل چون مونس دل یاد توست

با که گویم درد خود چون غایت درمان تویی

حضرت رسول ﷺ به ابوذر فرمودند:

اذکر الله ذكراً خاملاً، قال ابوذر و ما الخامل؟ قال الخفي.<sup>۱</sup>

یاد کن خدا را یادی گمنام. ابوذر عرض کرد: ذکر گمنام چگونه

است؟ فرمود: ذکر پنهانی.

و نیز در حدیث قدسی است:

مَنْ ذَكَرَنِي سِرّاً ذَكَرْتَهُ عَلَانِيَةً.<sup>۲</sup>

هر که مرا در پنهانی یاد کند من او را آشکارا یاد نمایم.

باری از این ذکر هم برتر از معصوم رسیده است که: هرگاه تو با معصیتی مواجه شدی و چون خدا را به یاد آوردی روی از معصیت برتافتی این یاد برترین یاد است. چرا که در اقسام یادهای گذشته هیچ جاذبه منفی در برابر آنها نبوده و راه هموار بوده، اما در این یاد جاذبه‌ای از ناحیه گناه، شیطان برای تو ایجاد کرده و طبعاً با مبارزه‌ای بسا سخت به طرف یاد شتافته‌ای و خود را از شر نفس و شیطان در کنف حمایت او قرار داده‌ای و استمداد از رحمت ربّانی حق کرده‌ای آن گونه که یوسف علی نبینا و علیه السلام از کید شیطانی زلیخا به سوی آن رحمت گریخت.

۱. بحار، ج ۹۳، ص ۳۴۲.

۲. اصول کافی، ج ۴.

ما أبرى نفسى إن النفس لامارة بالسوء الا ما رجم ربى.<sup>۱</sup>  
 من برى نمى دارم نفسم را، چه نفس اماره امر به بدى مى کند  
 جز اينکه پروردگارم از رحمت خود دستم گیرد.  
 دقت شود که در اين آيه حضرت يوسف عليه السلام چنگ به صفت  
 ربوبيت حق در آويخته و خدايش را با اسم رب مى خواند چه زمانى  
 که مربوط خود را در اختيار رب قرار داد و توکل بر او نمود، شأن  
 صفت ربوبى اقتضای دستگيرى دارد.

### حال ذاكر

بهترین حال ذاكر اضطرار است، حالى که غریق برای دستگيرى  
 ناجى خود دارد، حالى همچون حال فقير در برابر غنى، و اين حال  
 نیاز به معرفت اضطرار دارد. يعنى آدمى فقر خود را بداند و نسبت به  
 اين آيه يقين داشته باشد.

يا أيها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنى الحميد.<sup>۲</sup>  
 ای مردم همگی بينواى حضرت پروردگاريد و اوست ذات  
 غنى و ستوده.

دراویشی در گذشته بودند که چند برگ ريحان در کشكول

۱. يوسف (۱۲)، آيه ۵۳.

۲. فاطر (۳۵)، آيه ۱۵.



داشتند به جهت آن که ننگ‌گذاری را از خود بزدايند، گدایی را به معامله تبدیل کرده بودند و شاخه‌ای ريحان به مردم تقدیم کرده و مبلغی بهای آن را می‌طلبیدند و می‌خواندند.

برگ سبزی است تحفه درویش چه کند؟ بینوا همین دارد  
 پس تو بیاموز که چون به گدایی به درگاه حق روی و او را بنامی  
 از نامهای مبارکش بخوانی، تحفه‌ای با خود ببری. و سزد که آدمی  
 چون تحفه‌ای برای کسی برد. چیزی برد که او نداشته باشد.  
 و تو به درگاه دوست آن بر، که او نداشته باشد. گویی آن چیست  
 که خداوند ندارد؟ گویمت: فقر. او کریم است و در طلب فقیر، چون  
 تو را فقیر یافت از کرامتش بهره‌مندت کند. بیا و بگو:

از سفره کریم گدا بیشتر برد بی‌توشه این گداو خداوهاب العطاست  
 شرمنده بنده‌ایم و بدر ایستاده‌ایم خانه خدارحیمو سرا مرحمت سراسر است  
 بر ساحت غفور خطا بهتر از صواب بر در که کریم گدا به ز پادشاست  
 مؤلف

دانی اندرز پروردگار به حضرت عیسی علیه السلام چه بود؟ بشنو:

یا عیسی: «ادعنی دعاء الحزین الغریق، الذی لیس له  
 مغیث ولا تدعنی إلا متضرعاً الی و همک همأً واحداً،  
 فانک متی تدعنی کذلک اجبتک»<sup>۱</sup>.

ای عیسی: چون مرا خوانی همچون غمگین غریق بخوان،

آنگونه غریقی که هیچ فریادرسی ندارد... مرا جز در حال  
تضرع مخوان و ایده و هدفت را یکی کن، و به راستی که تو  
هر آنگاه چنینم خوانی درخواستت را اجابت کنم.  
و از آنچه خداوند بر کلیمش حضرت موسی علیه السلام وحی فرمود نیز  
چنین است:

«یا موسی: کن إذا دعوتنی خائفاً مشفقاً وجلاً و عَفْزاً  
وجهک فی التراب واسجد بمکارم بدنک واقنت بین یدی  
فی القیام و ناجنی حیث تناجینی بخشیه من قلب و جل.<sup>۱</sup>  
ای موسی: چون مرا بخوانی در حال خوف و بیم و ترس  
باش، چهره‌ات را بر خاک گذار و سر بر خاک سای، و بخوان  
مرا در قیام خود، و هر آنگاه که می‌خوانی با قلبی بیمناک و  
ترسان بخوان.

ای عزیز! مبادا در ذکر و دعا احوال نفست، همچون مصاحبت با  
آشنایان و دوستان باشد. بیندیش تا با که سخن گویی؟ و ادب  
حضور را رعایت نما، احوال بدنت، رو به قبله، و دو زانو و معطر  
باشد و احوال دلت از تمرکز بی بهره نماند. بنگر که بر زبان چه  
داری؟ سعی کن در دل همان را داشته باشی. و این را بر خود منت  
دار که حضرت پروردگار اجازت فرمود تا تو به ذکر او مشغول شوی  
و از الطاف او دان که فرمود:

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ.<sup>۱</sup>

یادم کن تا یادت کنم.

و آنچه درباره ذکر تاکنون بر تو آوردم شامل دعا و نماز نیز

می‌شود که این دو نیز ذکر است.

اقم الصلوة لذكوری.<sup>۲</sup>

نماز را برای یادم برپا دار.

## دعا

و چون به اینجا رسیدیم و بحث ذکر به پایان آمد، بدان ای عزیز که تو با ذکر محبوب روی بدو آوردی، و از خالقت یاد کردی و با صفاتی از او، به ستایش او پرداختی، حال چون مخاطب تو کریم است، منتظر است تا از او چیزی خواهی، اگر خود را فقیر می‌دانی بخواه آنچه می‌خواهی که فرمود:

قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دَعَاؤُكُمْ.<sup>۳</sup>

بگو چه قدر نهد خداوند شما را اگر دعای شما نباشد.

و بهتر آن که اول به ذکر و محمدمت مولا پردازی، سپس نعماتی که خداوند بر تو ارزانی داشته برشماری و سپس آن داری، آن وقت

۱. بقره (۲)، آیه ۱۵۲.

۲. طه (۲۰)، آیه ۱۴.

۳. فرقان (۲۵)، آیه ۷۷.

بیابای اسمی از اسماء او را که با درخواست تو مناسبت داشته باشد، برای مثال آن که از تنگدستی رو به درگاهش آورده بخواند او را به نام غنی و اگر در امری گرفتار آمده بگوید یا مُعین هرچند همه اسماء او اسماء حسنی است و از وحدت برخوردار است، زان پس بر محمد ﷺ و آل محمد ﷺ صلوات فرست و آنگاه با تضرع و خشوع چنانکه گفته شد حاجات خود در میان نه و در اتمام دعا باز به صلوات پرداز.

و بهترین وقت دعا در سحرگاه بعد از اتمام نماز وتر است که حضرت رسول ﷺ در ذیل آیه: سوف استغفرکم ربی<sup>۱</sup> فرمودند:

خیر وقت دعوتهم الله عزوجل فیہ الاسحار وتلا هذه  
الآیة فی قول یعقوب سوف استغفر لکم ربی و قال اخرهم  
الی السحر.

بهترین وقت درخواست شما بر درگاه خداوند عزوجل در سحرگاه است و سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمود: به زودی از پروردگارم برای شما طلب بخشش می‌کنم مراد حضرت یعقوب از تأخیر دعا رسیدن وقت سحر بود.

و اگر از برخاستن سحر معذوری، اوقات دیگری را نیز درهای آسمان باز است، بین الطلوعین، بعد از هر نماز، در هنگام نزول باران، به هنگام غروب خورشید و روی هم رفته دمی نیست که تو

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۹۸.

نتوانی با پروردگار خویش رابطه‌ای داشته باشی.

## اولین موهبت دعا

ادعونی استجب لکم.<sup>۱</sup>

بخوانید مرا تا شما را اجابت کنم.

دعوت از اوست که بیایید، وگرنه ما کجا راه کوی او می‌دانستیم. حال که این دعوت دوست را لبیک گفتی، و دانستی که در تمام امور دستت خالی است و جز ذات او کسی نیست که نیاز تو را برآورد. دل در بند دل‌بند آوردی و جان به سوی جانان، چشم از خلاق بازداشتی و به خالق نگریستی. به ذاتش سوگند که همین تو را بس، قربان آن نیاز که این در بر تو باز نمود، چه به از این که در آن دم که رویهای اکثر خلائق به مخلوق است تو را با خالق سر و کار افتاد؟ اکنون که روی به او داری وقت بالیدن است و تو از ظلمات به درآمدی و به نور پیوستی. بسا نیازها که پروردگارت بر سر راه تو آورد تا این در بکویی و بر این آرامش سرای راه جویی.

فاخذتهم بالبأساء و الضراء لعلهم يتضرعون.<sup>۲</sup>

به بلا و مصائب گرفتارشان ساختم تا شاید به درگاه خدا زاری کنند.

۱. انعام (۶)، آیه ۴۳.

۲. همان، آیه ۴۲.

گیاه پلاسیده‌ای که دور از تابش آفتاب قرار گرفته بود، دریچه‌ای به رویش گشوده شد و پرتو آفتاب جانی تازه به او بخشید، حیاتی نو یافت، این داستان جان توست که با دعا روی به خداوند عزیز آوردی، و حقیقت آن که توفیق از او بود، علاوه بر اینکه دعوت از اوست. آن دستی که به سوی حق برخاست، هرگز تهی باز نمی‌گردد. در خبر است که چون دست به دعا برداشتید آن را در اتمام درخواست پایین نیندازید، بر صورت بمالید، چرا که در این دست حتماً چیزی هست. یا حاجت شماست و یا اگر حاجت صلاح شما نباشد؟ چیز دیگری را خدا در دست شما نهاده است. در وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام چنین آمده: «بدان که ملکوت دنیا و آخرت در ید قدرت اوست. اذن فرموده که به درگاه او درخواست کنی و اجابت درخواست تو را تکفل نموده و تو را امر فرموده که بیا و بخواه تا تو را بدهم و هم او مهربان و بخشنده است و برای این کار واسطه‌ای بین تو و خودش قرار نداد».

گدا اگر غنا خواهد رو به گدای دیگر آورد؟ تا غنی خود تو را می‌خواند روی به کدام گدا آوری؟

يَا أَيُّهَا النَّاسُ انْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ<sup>۱</sup>

ای مردم همگی فقیر درگاه الهی هستید خداوند ذات غنی است.

دانی که اگر غنی کریم هم باشد اگر گدا برای درخواست، کاهلی نمود، خود به در خانه گدا آید. و خداوند آن غنی کریم مهربان است که از فقر بنده‌اش آگاه هست و برای بخشش مواهبش با اصرار می‌آید. باور نداری به این آیه نگر:

و اذا سألک عبادی عنی فائی قریب أحبیب دعوة الداع اذا  
دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون.<sup>۱</sup>

چون از من بندگانم جويا شوند ایشان را بگو که با ایشان بس نزدیکم چون مرا خوانند دعوت ایشان بپذیرم، وقتی چنین است باید استجابت کنند مرا و ایمان آرند به من باشد که ره یابند.

در این آیه چون به تفکر نشینی همه مهر است و عشق، همه لطف است و مرحمت، تا این همه مواهبت روشن گردد مثالی بشنو: برای دعوت به جشنی یا سوری بسا ترا خوانده‌اند، بوده است صبحگاهی که می‌خواهی از منزل بیرون روی رقعہ دعوتی پشت در خانه بینی که در تاریکی شب از شکاف در به درون افکنده‌اند. و پیک را اصلاً ندانی که کیست؟

نوعی دعوت دیگر، صاحب خانه به یکی از آشنایان یادآور شده که تو را دعوت کندو گاه صاحب خانه شخصاً با تلفن تو را دعوت می‌نماید. و چه بسا صاحب خانه با محبتی که دارد عزیزی از

عزیزانش را به دعوت شما بفرستد و چه بالاتر و با محبت تر و محترمانه تر که شخصاً به دعوت آید آن هم با چه کلامی؟ در متن آیه بینی که صاحب خانه شش بار در دعوت خود را مطرح کرده و این دلالت بر این دارد که تو را بس دوست دارد. گویی متن آیه به زبان فارسی چنین شود که ای بنده من: من از نزدیکان توام، خودم شخصاً با پای خود برای دعوت تو آمده‌ام، وقتی چنین است می‌باید که عذر نیاوری و حتماً حتماً در مهمانی من شرکت کنی چرا که سعادت سرمدی تو در این راه است.

حال ای عزیز! خواهی در این بستان سرای دوست قدم به تفرج نهی یا روی در شقاوت و بی‌وفایی داری.

ای دل چه اندیشیده‌ای، در عذر آن تقصیرها

زان سوی او چندان وفا، زین سوی تو چندین جفا

زان سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم

زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا

زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد

ز آن سوی او چندان کشش چندان چشش چندان عطا

از بد پشیمان می‌شوی، الله گویان می‌شوی

آن دم تو را او می‌کشد، تا وارهاوند مر تو را

از جرم ترسان می‌شوی، وز چاره پرسان می‌شوی

آن لحظه ترساننده را، با خود نمی‌بینی چرا؟



این سو کشان سوی خوشان، و آن سو کشان با ناخوشان

یا بگذرد یا بشکند، کشتی در این گسردابها

مولوی

خداوند اکرم الاکرمین، بنده نواز مهربان، با آن شیوه تو را به دعوت می خواند که ای بنده من بیا و از من بخواه! حال تصور کنی، بنده بر این درگاه به بار آمد و حاجت عرضه داشت، و محمدمت گفت آن وقت با دست خالی برگردد؟!

ما کان الله لیفتح لعبد الدعاء، فیغلق عنه باب الاجابه، الله اکرم من ذلک.<sup>۱</sup>

نه چنین است که خداوند برای بنده اش دری برای دعا گشوده، آن وقت بنده به درخانه اش آید و در بکوبد و خداوند در بر او نگشاید خداوند کریم تر از آن است.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری	عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی	عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون ز چاهی می کنی هر روز خاک	عاقبت اندر رسی در آب پاک
سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود

مولوی

### شرایط استجابیت

دیدنی که زان سوی چه قدر لطف و محبت است، و نومییدی از آن سوی محال، اما اگر دیدی تو را نظر نمی‌کنند در خود بنگر که کمبودها از این سوی است.

هرچه هست از قامت ناساز بد اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

نکند که دعای تو منحصر به وقت اضطرار باشد که حتی کفار هم در وقت اضطرار خدا را می‌یابند. در خبر است که بسیاری از دعاها را فرشتگان واپس زده از افلاک به عالم خاک می‌رانند و می‌گویند: این دعای ناآشناست. اما دعای آن بنده را که در حالات خوشی و ناخوشی، صحت و بیماری، غنا و تنگدستی از دعا کردن باز نمی‌ماند گویند، دعا و نجوای آشناست، خداوند از تو بندگی خواست و تو ربوبیت او را می‌طلبی، آیا تو بندگی خدای کردی تا تمنای ربوبیت او داشته باشی؟ فرمود:

اوفوا بعهدی أوف بعهدکم<sup>۱</sup>

شما به عهد خویش وفا کنید تا من نیز به عهد خود وفا نمایم.

اصلاً تو خدای خود را می‌شناسی؟ با او چقدر آشنایی داری؟ آیا

دربار عام پنج نوبت شبانه روز، به درگاه او سر تعظیم فرود می‌آوری؟ آیا تو که در این مهمان سرا عمری بر سر سفره او نشستی صاحب سرا را می‌شناسی یا فقط در نیاز، دعایی بس دراز داری؟ مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد ما بسیار دعا می‌کنیم اما از استجاب خبری نیست. فرمودند: زان روست که شما خدایی را می‌خوانید که او را نمی‌شناسید.<sup>۱</sup>

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

الداعی بلا عمل كالرامی بلا وتر.<sup>۲</sup>

دعا گوی بی‌عمل همچون تیرانداز بدون کمان است.

باز از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد که خداوندی که فرموده است ادعونی استجب لکم، از چه روست که ما دعا می‌کنیم، اما مستجاب نمی‌شود؟ فرمودند:

دل‌های شما خائن است به هشت خیانت که نخستین آن این است که خدا را شناختید اما حق او را که بر شما واجب فرموده ادا نمی‌کنید بنابراین این شناخت شما را از چه چیز بی‌نیاز می‌کند؟ پس کدام دعا را برای شما مستجاب گرداند و حال آن که شما درها و راه‌های به سوی او را مسدود نمودید.<sup>۳</sup>

و نیز در حدیث آمده است که:

۱. بحار، ج ۹۳.

۲. بحار، ج ۹۴.

۳. بحار، ج ۹۳.

ادع الله بلسان لم تعصه.<sup>۱</sup>

خدا را بخوانید با زبانی که با آن معصیت نکردید.

و طبعاً چون ما جزء معصومین علیهم السلام نیستیم لازم است گونه‌ای زندگی کنیم که دیگران به ما دعا کنند، چه ما به زبان دیگران معصیت نکرده‌ایم به ویژه زبان ذاکر اولیاء حق که دعای ایشان از نُه طبق می‌گذرد.

گر نداری تو دم خوش در دعا	رو دعا می‌خواه ز اخوان صفا
بهر این فرمود با موسی خدا	وقت حاجت خواستن اندر دعا
گفت ای موسی ز من می‌جو پناه	با دهانی که نکردی تو گناه
گفت موسی من ندارم آن دهان	گفت ما را از دهان غیر خوان
از دهان غیر کی کردی گناه	از دهان غیر برخوان کای اله
آنچنان کن که دهانها مر تورا	در شب و در روزها آرد دعا
یا دهان خویشتن را پاک کن	روح خود را چابک و چالاک کن

مولوی

زین رو ای دوست خواننده به اینجا که رسیدی از جان و دل در حق این بیچاره گنه کار دعای خیری نما تا من نیز دعاگوی تو باشم.

## تضرع و سوز

خداوند می فرماید:

«انا عند قلوب المنكسره»<sup>۱</sup>.

من نزد دل‌های شکسته هستم.

گر دلی شکسته داری بسم الله، بخواه هرچه می خواهی و اگر تو را این سرمایه نیست، به فقر و نیاز خویش بنگر و اگر معرفت آن را هم نداری، ساعت احتضار و مرگ را در نظر آر، و در خلوتی به ایام بر باد رفته عمر نظر انداز و گناهان گذشته را در نظر آر، و بنگر که اگر باران غفران و رحمتش بر این دامن آلوده نبارد با مکافات حضرت شدید العقاب چه باید کرد؟ با این توجّهات، بسا شکستگی تو را حاصل آید، حال اگر دیدی مروارید سرشک، چهره‌ات را شاداب کرد، سر به سجده گذار و بخواه هرچه می خواهی که در این حال بین تو و خدای تو هیچ حایلی نیست.

رحمتم موقوف این خوش‌گریه‌هاست      چون گریست از بحر رحمت موج خاست  
تا نگرید ابر، کی خندد چمن      تا نگرید طفل، کی نوشد لبین  
کام تو موقوف زاری دل است      بسی تضرع کس میایی مشکل است  
مولوی

۱. مجموعه احادیث قدسی.

اغتنموا الدعاء عند الرقّه فانّها رحمہ<sup>۱</sup>.

در حالت رقت و شکستگی دل دعا را غنیمت شمارید، چه آن  
شکستگی رحمت است.

اذا اقصم جلدک و دمعت عیناک و وجل قلبک، فدونک  
دونک فقد قصد قصدک<sup>۲</sup>.

در آن زمان که پوستت به لرزه افتاد و اشکت جاری شد و  
قلبت ترسان نزدیکی بس نزدیک، پس حاجت خود بخواه.

آن نیاز مریمی بوده است و درد	که چنان طفلی سخن آغاز کرد
هر کجا دردی، دوا آنجا رود	هر کجا فقری، نوا آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور به دست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نرزاید طفلک نازک گلو	کی روان گردد ز پستان شیر او
تا نگرید ابر، کی خنجد چمن	تا نگرید طفل، کی نوشد لبن
طفل یک روزه همی داند طریق	که بگرید تا رسد دایه شفیق
تو نمی دانی که دایه دایگان	کم دهد بی گریه شیرت رایگان

مولوی

۱. بحار، ج ۹۳، محمد ﷺ.  
۲. بحار، ج ۹۳، امام صادق ﷺ.

## کسب روزی حلال

دیگر از شرایط استجاب دعا اکتساب حلال است، سلولهای بدن تو زاده خوراک تواند و اگر خوراک تو از حرام باشد، این سلولها حرام زاده‌اند، و زبان چون حرام زاده بود کلامش بالا نرود، زین رو منال که بس دعا کردم و یکی به استجاب نرسید، کمی در اکتساب خود بیندیش.

من أحب أن يستجاب دعاؤه فليطيب مطعمه و مكسبه.<sup>۱</sup>  
هر آن کس دوست دارد که دعایش مستجاب گردد، پاک کند  
طعام و کسبش را.

قال النبي: صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَنْ قَالَ لَهُ: أَحِبَّ أَنْ  
يُسْتَجَابَ دَعَايِي، طَهَّرَ مَأْكَلِي وَلَا تَدْخُلْ بَطْنِي الْحَرَامِ.<sup>۲</sup>  
حضرت محمد ﷺ درود خدا بر او باد بر آن کسی که عرض  
کرد دوست دارم دعایم مستجاب گردد، فرمود: پاک کن  
خوراکت را و در شکمت حرام را وارد مکن.

و مسأله اکتساب حلال نه تنها از شرایط استجاب دعاست بلکه  
تمام عبادات به ویژه نماز قبول، رهین اکتساب حلال است که  
عزیزان آن را بیش از هر چیز رعایت نمایند.

۱. بحار، ج ۹۳، محمد ﷺ.  
۲. بحار، ج ۹۳، محمد ﷺ.

بحث دعا نیز به پایان رسید، اکنون که می‌نگرم صفحات این کتاب نیز زیاد شد و با گرانی کاغذ و چاپ ترسم که این مطالب به دست نرسد، سخن ناتمام و بسی مطالب ناگفته ماند، سلام بر تو خواننده عزیز که با این مطالب مأنوسی. اگر نبود طلب درجانت، به مطالعه این گونه کتب نمی‌نشستی.

سخن شمع به پروانه دلی باید گفت

کاین حدیثی است که با سوختگان درگیرد

امید که آتش شوق در جانت نمیرد و تا لحظه آخر زندگی از طلب باز نمانی، که ایده و آرزوی تو، بس گرانقدر است، عارف را سزد تا غایت الآمالش آن ذات عزیز باشد، با اتمام این جلد از محضرت خدا حافظی نموده و التماس دعا دارم، باشد که اگر حضرت حق توفیق عنایت فرمود دنباله مطلب را در مجلدات بعد به مطالعه نشینی.

توشه آن درد باید، درد کو؟

راه حق را مرد باید، مرد کو؟

زرد باید روی، روی زرد کو؟

چهره کلگون در این ره کی خرنند

اشک گرم ای جان و آه سرد کو؟

اشک باید گرم باشد، آه سرد

سالکی از ماسوی الله فرد کو؟

فرد می باید شدن از غیر او

فیض کاشانی

پایان جلد دوم از خاک تا افلاک

۲۰ اردیبهشت ماه ۷۹